

به یاد
بهشتی روان استاد علامه
ابراهیم پورده اود

دانشگاه ایران
سید محمد جمال علی
۵۴۱۱/۴

یورش اسکندر به ایران

از دید زمان و مکان

اسکندرشناسان آمریکا (USA) حساب کرده اند که تاکنون ۱۲۲۳ اسکندر نامه نوشته شده است. این اسکندرنامه ها همانندی زیادی با یکدیگر دارند گرچه هر نویسنده، اسکندر نامه ای به سلیقه خود نوشته است. تازه ترین اسکندرنامه را Fritz Schachermeyer اتریشی، تاریخدان تاریخ اروپای باستان در ۷۲۴ صفحه نوشته است.

Ernst Berger باستانشناس سوئیسی نوشته است که: گردن اسکندر نسبت به آسمان چهره اش کج بوده، گردن بینی اش نسبت به گونه چپش شیب زیادتر داشته و برآمده گیی چپ پیشانی اش، از جای خود سرخورده بوده است. از این بررسی برمی آید که عکس های زیبایی که در اسکندرنامه ها دیده میشود، از «اسکندر گردن کج» نیست.

من راه لشکر کشی، اسکندر را در ایران امروز می شناسم و سرا خود

Ketabton.com

پیموده‌ام و هر جا را که نوشته‌اند سپاه اسکندر از آن گذر کرده ، برای نخستین بار بررسی کرده‌ام .

من نمی‌خواهم از همه نادرستی‌های اسکندرنامه‌ها بنویسم مانند اینکه :
«داریوش سهیم خانواده و مادر پیر خود را بیش از دوهزار و پانصد کیلومتر در راه شاهی از شوش تا ایسوس ISSOS (نزدیک اسکندرون امروز) برده ، تا آنها را در جنگ سربازان اسکندر به اسیری دهد و خود برگرده اسبان تندرو سوار شود و از میدان جنگ بگریزد» . تا امروز کسی بیاد ندارد که ، فرمانده یا پادشاهی بزرگ ، خانواده و به ویژه مادر پیرش را همراه خود به میدان جنگ برده باشد ، تاداریوش سهیم ، دویسمی‌یش باشد .

من یورش اسکندر به ایران را از آنجا بررسی کرده‌ام که ، از فنیقیه رهسپار ایران شده است به شرحی که میخوانید :

۱- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که ، اسکندر با سپاهش از فنیقیه ، از Tyros به سوی کوه‌های گردوئن Gordouene (شمال اربیل) براه افتاده است . در آن زمان راه آباد ، از هلیوپولیس Heliopolis (بعلبک امروزی) و پالمیرا Palmira و دورا Dura-Europos میگذشته تا به کنار فرات میرسیده است . به فرمان اسکندر ، روی رودخانه فرات پلی ساخته‌اند که سپاه اسکندر از روی آن گذر کرده است .

پیش از من ، ذبیح‌بهر روز و یارانش اسکندرنامه‌ها را بررسی کرده و نادرست بودن بیشتر نوشته‌های آنها را یادآور شده‌اند .

اصلاح غفاری هم در کتاب پرمغزی به نام «قصه سکندر و دارا» جنگهای اسکندر با داریوش سهیم را از دید «شمار سربازان و کشته شده‌گان و مکان‌ها» خوب بررسی کرده و به این نتیجه رسیده که ، بیشتر آنها «دروغ‌های شاخدارند» .

پس از آن اسکندر چند روز به سپاهیاناش آسایش داد و به جنگ داریوش ششم شتافته است .

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که سپاه اسکندر پس از چهار روز راه پیمایی از کنار فرات به کنار دجله ، به شمال نینوا (نزدیک موصل امروز) رسیده است . فاصله شمال موصل تا فرات کمتر از ۳۰۰ کیلومتر نیست ، چگونه سپاه اسکندر توانسته بوده در کشور دشمن روزانه دست کم هفتاد و پنج کیلومتر پیشروی کند ؟ اینرا نمیشود باور کرد .

۲- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که ، سپاه اسکندر با دشواری از دجله گذر کرده و پس از آن راهی میدان جنگ شده است . پلوتارک جای میدان جنگ را در Gaugamela نشانی داده است ، آنرا به خط فارسی «گوگمل» نوشته‌اند که باید «گوگه مله» نوشته شود .

گوگه مله (گگ م ل) کجا بوده و معنی آن چیست ؟ اسکندرنامه نویسان آنرا واژه فارسی پنداشته و آنرا خانه شتر (گو = خانه ؟ + گمل = جمل = شتر) نوشته‌اند . و برای خانه شتر بودنش افسانه‌بی‌هم ساخته‌اند . این درست نیست زیرا ، گذشته از اینکه جمل واژه فارسی نیست ، «گوگه مله» بجز «گوگمل» است . گوگه مله ، واژه کردیست و از دویاره ساخته شده است . گوگه (گگ) به زبان فارسی و کردی به معنی گوساله و مله (م ل) به زبان کردی به معنی گردنه است . پس گوگه مله یعنی گردنه گوساله ، همانجور که «گوکش» به معنی کوه گاواست . نام های جغرافیایی زیادی که با «گوگه» و «مله» ساخته شده‌اند در آذربایجان و کردستان و لرستان هست مانند :

گوگان در شهرستان تبریز ، گوگ آرخج در شهرستان میانه ، گوگه آلا در شهرستان مراغه ، گوگ تپه در شهرستانهای میاندوآب و مهاباد و سنندج و بیجار و گرمی .

مله مس (مله = گردنه + مس = بزرگ) میان صحنه و سنقر، مله در دیوان دره و سنندج، مله بید در شهرستان کرمانشاه، مله سرخ در شهرستان‌های شاه‌آباد-غرب (هلوان باستانی) و کرمانشاه، مله کبود در شهرستان شاه‌آباد غرب، کوه ری مله و کوه اشتر مل در لرستان، گردنه مله پلنگان میان کرمانشاه و جوانرود.

در اسکندرنامه‌ها جای گوگه‌مله را در ۶۰۰ استادی (۱۱۱ کیلومتر) خاور اربیل و سی کیلومتری جنوب باختری موصل نشانی داده‌اند. اربیل در هشتاد و چند کیلومتری خاور موصل جادارد، پس جای گوگه‌مله باید در یکصد و نود و چند کیلومتری خاور موصل باشد. چگونه می‌شود در سی کیلومتری جنوب باختری موصل هم بوده باشد. چنین جایی درست در مرز ایران و عراق، در کوهستان میان سردشت (در ایران) و قلعه دیزه (در خاک عراق) می‌افتد، این جا دشت نیست. باید جنگ سپاهیان اسکندر با لشکریان داریوش در دوسوی گردنه گوساله یا «گوگه‌مله» رخ داده باشد.

۳- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، سپاه اسکندر پس از جنگ گوگه‌مله، به اربیل رفته تا خزانه داریوش را به چنگ آورد. چون لاشه کشته شده‌گان در پیرامون اربیل پراکنده بوده و بو گرفته بودند، اسکندر برای جلوگیری از پیدا شدن ناخوشی در سپاهیان، فرمان داده که هر چه زودتر به سوی بابل برآیند. گوگه‌مله که در آنجا جنگ بزرگ میان داریوش سهیم و اسکندر رویداده، به نوشته اسکندرنامه‌ها ۱۱۱ کیلومتر از اربیل دور بوده، پس چگونه بوی بد لاشه کشته شده‌گان از این راه دور به اربیل رسیده و آسایش را از سپاهیان اسکندر بریده و آنان را به ترس انداخته بوده است؟ این نوشته هم باورکردنی نیست.

۴- جنگ گوگه‌مله در اکتبر سال ۳۳۱ پیش از میلاد رویداده است (لغتنامه سوئیسی چاپ ۱۹۷۱، صفحه ۱۶۹، ستون دوم NSB Enzyklopaedie-Lexikon 2000). من رفتن سپاه اسکندر را از گوگه‌مله به اربیل، و چپ کردن داریوش سهیم و لشکریان و خسته‌گی در کردن سربازان و آماده شدن سپاه برای رفتن به بابل،

هم چنین پیمودن دست کم چهارصد و پنجاه کیلومتر راه از اربیل تا بابل و گذر کردن از رودخانه‌های زاب و دجله را دوماه گرفته‌ام. در اسکندرنامه‌ها از دشواری‌های راه و رودخانه‌های زاب و دجله، فراهم کردن خواربار برای سپاهیان، آماده کردن خوابگاه در فصل پاییز برای سربازان و دشواری‌های دیگر چیزی ننوشته‌اند.

من پیشروی جنگی سپاه اسکندر را در سرزمین دشمن بادشواری‌هایی که داشته، روزانه ۱۵ کیلومتر گرفته‌ام (پیشروی جنگی نادرشاه به سوی هندوستان روزانه شش کیلومتر بوده است). اسکندر می‌توانسته در روزهای پایان دسامبر یا روزهای آغاز ژانویه ۳۳۰ ی پیش از میلاد به بابل رسیده باشد. در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که: «راه ورود اسکندر به بابل با انواع گل‌ها و ریاحین پوشیده و با تاجهای گل آراسته شده بود».

میرسم در ژانویه که فصل زمستان و یخبندان است، این همه گل و ریحان را برای آراستن راه اسکندر از کجا آورده بودند؟ این هم باورکردنی نیست.

۵- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که اسکندر و سپاهیان سی و چهار روز در بابل مانده‌اند، و اسکندر از مال چپو کرده به سربازانش پاداش داده است. برای آنکه مانند در بابل برای سپاهیان اسکندر خسته کننده نباشد، آتش بازی با نفت و قیر برپا کرده‌اند. دشوار است آنرا باور کرد زیرا، کانه‌های قیر و نفت که امروز آنها را می‌شناسیم، بیش از سیصد کیلومتر از بابل دوراند. پس در بابل آن اندازه نفت و قیر نبوده که با آن آتش بازی بزرگ اسکندر پسند برپا کنند (من نقشه کانه‌های قیر ایلام را دارم و قیر آنجا را می‌شناسم).

در اسکندرنامه‌ها، سپاهیان اسکندر را در بابل پنجاه هزار نوشته‌اند، که پس از سی و چهار روز ماندن در بابل (نزدیک هله امروزی) و خسته‌گی در کردن، به سوی شوش برآید.

۶- برای رفتن از بابل به شوش ناچار بودند از روی رودخانه‌های دجله و کرخه بگذرند. گذشته از این چون راه از زمین‌های مردابی و لجنی می‌گذرد، باید

نویس

چپو کردن آنهمه ثروت که به نوشته اسکندرنامه‌ها از زر و سیم و پارچه‌های گرانبها تا آب رود داتوب و نیل که در مدت «یکصد و نود سال» در شوش گردآوری شده بود، نشستن اسکندر بر تخت شاهان هخامنشی که «پاهایش به پله آخر نرسید»، خسته‌گی در کردن سپاهیان و . . . نیاز به بیش از چند روز دارد. با آنکه شوش در آن زمان ثروتمندتر و آبادتر از بابل بوده، من ماندن سپاه اسکندر را در شوش، مانند بابل یک ماه گرفته‌ام. پس به این حساب سپاه اسکندر می‌توانسته پس از ماندن یکماه در شوش، در ماه آوریل به سوی پارس رهسپار شده باشد. آوریل ماه بهار است و سپاه اسکندر در بهار از شوش رهسپار پارس شده است، نه در فصل سرما که در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند. مگر آنکه اسکندر و سپاهش به بابل نرفته باشند و از اریل، از راه شاهی رهسپار شوش شده باشند. درست هم همین است.

۸- سپاه اسکندر در راه شوش به تخت جمشید: من کارشناس راه هستم. از سال ۱۳۱۶ تا امروز با راه‌سازی و راه‌های ایران سروکار دارم. از مهرماه ۱۳۱۶ تا امروز در دانشکده‌های فنی تهران و فنی تبریز و صنعتی تهران راه‌سازی درس داده و می‌دهم (نگاه کنید به نوشته من درباره راه‌های ایران، در کتاب ایران‌شهر جلد دوم از صفحه ۱۴۵۳ تا ۱۴۷۹). بیشتر جاهای ایران را دیده‌ام و از جغرافیای طبیعی و مردمی ایران آگاهی زیادی دارم و سرزمین ایران امروزی را خوب می‌شناسم. پس آنچه را که در این جا مینویسم از چیزهاییست که دیده‌ام، نه از آنچه خوانده یا شنیده‌ام. راه طبیعی خوزستان به فارس، خواه از شوش به تخت جمشید و خواه از اهواز به شیراز، در دنبال دو رودخانه می‌رود. یکی رودخانه مارون که از خاور به سوی باختر روان است، در سرچشمه رود کردستان، در میانه رود مارون و در پایین، که در جنوب رامهرمز به سوی جنوب پیچ می‌خورد، گرگر یا جراحی نامیده می‌شود و تا شادگان پیش می‌رود و در آنجا پخش می‌شود و به خور دوق و خور موسی میریزد. دیگری رودخانه زهره است که آنهم از خاور به سوی

از جنوب بغداد و شمال کوت و عماره امروزی گذر می‌کردند. پیمودن دست کم چهارصد کیلومتر راه دشوار و گذر کردن از دو رودخانه دجله و کرخه را من یکماه حساب کرده‌ام (روزانه ۱۳۳ کیلومتر). از این گذشته، اسکندر شش روز پس از بیرون رفتن از بابل به سرزمین «حاصل خیز و غنی‌ی» رسیده و در آنجا ماندگار شده است و از ترس آنکه مبدا سربازانش در میان آنهمه فراوانی، سست شوند، مسابقه‌هایی برای ورزیده‌گی و کارآمدی آنها ترتیب داده و هر کس در مسابقه برنده می‌شده، فرمانده هزار سرباز می‌گردیده است. از آن پس سازمان سپاه اسکندر به یگان‌های هزار سربازی دگرگونی یافته است.

هرگاه بخواهند امروز چنین مسابقه آزمایشی برای آنهمه سرباز برپا کنند، ماه‌ها به درازا میکشد. من برای آنکه همه کارهای اسکندر «برق آسا» بوده؟ مدت این مسابقه و نو کردن سازمان سپاهش را یکماه گرفته‌ام. پس سپاه اسکندر می‌توانسته پس از دو ماه، از بابل به شوش رسیده باشد، نه آن جور که در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که: «سپاه اسکندر بیست روزه از بابل به شوش رفته است». اینهم باورکردنی نیست.

اگر رفتن اسکندر و سپاهش را از اریل به بابل و از آنجا به شوش بپذیریم، با نوشته‌های بالا، سپاه اسکندر نمی‌توانسته زودتر از ماه مارس سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد به شوش رسیده باشد. زیرا در اکتبر در گوگه‌مله جنگ کرده، به اریل رفته و چپو کرده و خسته‌گی در کرده، در نوامبر و دسامبر در راه اریل به بابل بوده، ژانویه را در بابل مانده، در فوریه و مارس راه بابل به شوش را پیموده و از روی نتیجه مسابقه‌های ورزشی به سپاهش سازمان نوداده، پس در ماه مارس می‌توانسته به شوش رسیده باشد.

۷- سپاه اسکندر در شوش: در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر پس از چند روز ماندن در شوش رهسپار پارس شده است. این درست نیست زیرا:

کرد تا «راه یورش اسکندر به ایران» را پیدا کند. دستیار و همسفرش «دکتر کریمی (بهمن میرزا)» درباره سفر او کتابی به نام «راه‌های باستانی و پایتخت‌های قدیمی غرب» تألیف کرد و در شهریور ۱۳۲۹ بچاپ رسانید. (Stein همان کسی است که در شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه بزرگ را به تبعیدگاه برد). من تکه‌هایی از آنرا در اینجا بازنویس میکنم. سر اورلشتین و دکتر کریمی، بامداد روز چهارشنبه پنجم آذرماه ۱۳۱۴ از اردکان فارس به سوی خوزستان براه افتادند. در کتاب نامبرده صفحه ۱۰ چنین نوشته است:

«ابتدا از گردنه بی‌جی شکی که بسیار سخت و مشکل بود عبور کرده و آسیاب خرابه را درجاده، معروف به آسیاب قهرمان دیدیم. از سه رودخانه درضمن راه که بترتیب عبارتند از: روزک - روخرکیش - روشیر، گذشته باز به تنگ سخت تری داخل شدیم و از آنجا به چهار دره گوراسپید رفتیم. این گردنه بسیار سخت و مشکل بود از گردنه کمی پائین تر آبادی کوچک برید بود. از این آبادی جنگل مصفای بلوط به سرازیری شروع میشد. راه بسیار سخت ولی مصفا و قشنگ و زیبا، سنگلاخ و سرازیری بسیار داشت. باز از تنگ سخت تری به اسم تنگ چوی عبور کردیم. سراسر درخت بلوط و جنگل و پیچ و خم و پرتگاه و هیچکس را زهره نگاه کردن زیر پای خود نبود. در کنار دره، ده ملاسوسن نمایان و پس از ده ملاسوسن تنگ خاص پیدا شد.

ساعت ۱۱ صبح به تنگ گرو رسیدیم که سه هزار فوت پایین آمده بودیم و دو ساعت بعد از ظهر به پل مورد آمدیم.» از اردکان تا پل مورد نزدیک به چهل کیلومتر راه است که دشواریهای گذر کردن از آنرا خوانندید. جاهای دیگر که گیلویه از اینجا هم سخت تر است. در صفحه ۳۹ این کتاب نوشته شده است که: «از برحصار با

باختر روان است. در سرچشمه نزدیک دالین و اردکان، رود شول، در میانه، رود فهلان و زهره و در پایین، در جنوب آغجری که به سوی جنوب پیچ میخورد، رود هندیان نام دارد که در جنوب بندر هندیجان به خلیج فارس میریزد.

رودخانه دیگری که سپاه اسکندر از آن گذر کرده، کارون است. این رود در «شادروان» شوشتر دو شاخه میشود، یکی دو دانگه با گرگر و دیگری چهار دانگه با شطیط که نزدیکی بند قیر با رود دز درهم میریزند و هم بستر می- شوند که از آنجا به نام کارون به سوی جنوب روان میگردد.

با چین خوردن پوسته زمین در جنوب باختری ایران زمین، دو رشته فرو رفته گی و دو رشته برآمده گی پیدا شده، در یکی از دو فرو رفته گی آب پر شده که خلیج فارس نام دارد و دنباله آن به دشت خوزستان و میان رودان (بین النهرین) کشیده شده است. فرو رفته گی دیگر از شمال اصفهان به کویر آبرقو، به کویر مروست و هرات خوره، به کویر سیرجان و از آنجا تا باختر بندر عباس کشیده شده است.

دو برآمده گی، یکی رشته کوه بختیاری در لرستان است که تا فارس دنباله دارد و در فارس رشته کوه دنا نامیده میشود. برآمده گی دیگر از جنوب قم به باختر کاشان، به باختر نطنز (کوه گرکس)، به باختر یزد (شیرکوه) کشیده شده و تا رشته کوه لاله زار در کرمان دنباله دارد.

رشته کوه دنا در فارس بیش از ۲۰۰۰ متر از سطح دریا بلندتر است، و نوک دنا ۴۲۷۶ متر بلندی دارد. دامنه های باختری رشته کوه دنا را «کهگیلویه» (گیلویه یعنی زالزالک) نامند. کهگیلویه پراست از کوه های بلند، دره های گود، تنگها و پرتگاه های زیاد. اینها را میشود از درون هوا پیمای خوب دید.

۹- امپراتوری انگلیس، مردی مجارستانی به نام Aurel Stein را یاری کرد تا دانشمند باستانشناس شود، به اولقب «Sir» داد و او را سر پیری روانه ایران

اجاره کردن چند الاغ دیگر، چون دو قاطر روز قبل پرت شده بود، براه افتادیم راه از روز قبل بدتر بود. خود لرها که عموماً از کوه بالا و پایین میروند و تنها کار آنها کوه گردیست، اظهار میداشتند که راه بسیار بد است. حالا باید فکر کرد که به چه طریق است. تا سرگردنه به هزار زحمت آمدیم، سرگردنه اسبابها را از قاطر پایین آورده بردوش به پایین گردنه، کنار رودخانه مارون بردیم. قاطرها را یکی یکی با هزاران زحمت به پای آب آورده تا بگذریم. گذشتن از این آب و گذار هم کاری دشوار بنظر میرسد....»

دستگیرتان شد که به چنین کوهستان سختی راه یافتن و در ۲۳۰۰ سال پیش با جنگ آنجا را گرفتن تا چه اندازه دشوار بوده است.

۱۰- از دوران باستان، از زمان الیمیا و هخامنشیان، راه کاروان رویی دنبال راه شاهی ۲۵۰۰ کیلومتری «شوش به سارد»، از شوش به تخت جمشید (از خوزستان به فارس) ساخته شده بود که تکه‌هایی از آن هنوز به جا مانده است. راه، از شوش به دزفول (دزبزرگ = پیل = پیر = بزرگ) و از دزفول به شوشتر و از آنجا از راه مسجد سلیمان امروزی یا از راه هفت کل به دره مارون میرفته است. یا آنکه، از شوش موازی آب دز به سوی جنوب میرفته و پس از یکی شدن آب دز با شطیط و گرگر، از روی آن گذر کرده به دره رود مارون میرسیده است. آن زمان هم مانند امروز، هنگام کم آبی، با کلك از روی آب کارون گذر میکردند. برای این کار، جلد جانوران درشت را باد میکنند و کنار هم روی زمین می‌چینند و روی آنها چوب بست می‌بندند، این را کلك میگویند. ریسمانی به کلك می‌بندند، آب بازی آنرا به کنار دیگر رودخانه میبرد. روی کلك بار میگذارند و سوار میشوند و آنرا به کنار دیگر رودخانه میکشند.

در دره مارون، راه ازدالون، تنگ سر وک، تنگ نایاب، تشان، کردستان، ارگان (ارغون امروزی) به بهبهان (خوب‌خوبان) امروزی میرفته است. راه از بهبهان به سوی تخت جمشید، نخست از دره رود مارون، به دره رود زهره میرفته و به لیستر میرسیده است. از لیستر راه از دره رود زهره، از دوگنبدان، تل اسپید، پل مورد، برید، گذشته به اردکان میرفته است. راه از اردکان، پس از گذر کردن از گردنه (میان دره رود شول و دره رود کر) به رامگرد و از رامگرد، پس از گذر کردن از رودخانه کر، به سوی تخت جمشید و پاسارگاد میرفته است.

درازی‌ی راه شوش به تخت جمشید نزدیک به هفتصد کیلومتر است. شوش تا بهبهان ۲۷۰ کیلومتر، بهبهان تا اردکان ۳۱۰ کیلومتر، اردکان تا تخت جمشید ۱۲۰ کیلومتر.

۱۱- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که: «اسکندر می‌توانست از شوش به همدان و از آنجا رهسپار پارس شود.» این نوشته هم مانند بیشتر نوشته‌های اسکندرنامه‌ها درست نیست زیرا، آنهایی که باخودرو از راه لرستان به خوزستان رفته‌اند و آنان که با قطار راه آهن دره آب دز را پیموده‌اند، دره‌ها، گردنه‌ها، تنگه‌ها، پرتگاهها و سختی‌های دیگر کوهستان لرستان را دیده‌اند. پس گذر کردن از کوهستان لرستان هم مانند گذر کردن از کهگیلویه بسیار دشوار بوده و هست. تا نیم سده پیش، فرمانروایانی که میخواستند از کوهستان لرستان گذر کنند، ناچار بودند به لرها باج بدهند. گذشته از این، اگر بپذیریم که همدان همان اکباتان اسکندرنامه‌هاست، راه شوش به خرم‌آباد، به بروجرد، به ملایر، به همدان ۵۳۰ کیلومتر و راه همدان به ملایر، به بروجرد، به دره رود به ازنا به الیگودرز به اصفهان به ایزدخواست، به تخت جمشید ۹۲۳ کیلومتر و رویهم ۱۴۵۳ کیلومتر است. این بیش از دوبرابر راه شوش به تخت جمشید از دره رود مارون و دره رود زهره است. اگر اسکندر میخواست راه خود را کوتاه کند و به همدان نرود و از لرستان به اصفهان رهسپار

گردد و راه شوش به خرم آباد به دورود به الیگودرز به اصفهان به ایزدخواست به تخت جمشید به درازای ۱۰۸۰ کیلومتر را به پیماید، این راه هم بیش از یک برابر و نیم راه ۷۰۰ کیلومتری شوش به تخت جمشید است.

۱۲- مردم کهگیلویه مانند زادبومشان سرسخت و پایداری دارند. اینان دلیر، بی باک و جنگی هستند، در نگاهداری مرز و بوم و خان و مانشان همیشه آماده برای هر گونه جانفشانی بوده و هستند.

تیمور لنگ، جهانگشای آسیایی که چهل سال از هفتاد سال زندگی پر ماجرایش را در جنگ گذرانید و هفده سده پس از اسکندر، بابویرها (بویر احمدی‌های امروز) که از مردم کهگیلویه‌اند جنگ کرد، درباره آنها چیزهایی نوشته، که من تکه‌هایی از آنها را از کتاب «منم تیمور جهانگشا» گردآوری شده مارسل بریون فرانسوی که ذبیح‌الله منصوری آنرا به فارسی برگردانده، در اینجا می‌آورم:

تیمور لنگ، دو روز پیش از راه افتادن به سوی بدخشان و کابلستان که از آنجا به هندوستان برود، آگاهی یافته که بویرها پسرش شیخ عمر را در شکارگاه دشت نرگس کشته‌اند. تیمور لنگ، برای گرفتن انتقام خون پسرش، به جای رفتن به هندوستان، راهی فارس شده و از خراسان از راه کویر خود را به بزد و از آنجا به فارس رسانیده و به جنگ بویرها رفته است.

در فارس به تیمور گفتند که: «بویرها فرزندان جمشید هستند و در میدان جنگ هرگز پشت به دشمن نمیکنند (صفحه ۱۸۴)». «سرزمین بویرها آب فراوان دارد و پوشیده از جنگل است. هر کماندار بویری خود یک یل است، کسی نمی‌تواند در آنجا با بویرها پیکار کند (صفحه ۲۵۳)». «دور سرزمین بویرها همه جا کوه‌های بلند است و تنها از دورا می‌شود به آنجا رخنه کرد. اسیران بویر هم گفتند: یک راه دیگر هست و آن راه - بز کوهیست - (صفحه ۲۵۴/۵)». هم چنین به او گفتند که، بویرها

از کودکی تیراندازی یاد میگیرند.

تیمور لنگ برای آگاهی بیشتر از بویرها، کاروانی به سوی اصفهان براه انداخت و فرمان داد، از راهی برود که بویرها بتوانند به آن دستبرد بزنند. این کار انجام یافت و گروهی از بویرها که به کاروان یورش برده بودند دستگیر شدند. تیمور آنچه را میخواست بداند از آنها پرسید و برای یورش بردن به سرزمین بویرها لشکریان خود را آماده کرد. تیمور لنگ پس از آماده کردن لشکریان، قره‌خان را به فرماندهی یک ستون برگزید و فرمان یورش به سرزمین بویرها را داد. لشکریان تیمور لنگ، با فداکاری زیاد و بردن رنج فراوان، به یاری آتش باروت که در آن زمان مانند بمب اتمی زمان ما بود، به سرزمین بویرها راه یافتند. همین که به شهر بزرگ بویرها رسیدند، کسی را در آنجا ندیدند، مردم شهر را رها کرده به کوهستان رفته بودند، تیمور لنگ فرمان داد که شهر را خراب کنند، این را برای خود فیروزی دانست و از آنجا رهسپار لرستان شد.

باید از لشکر کشی تیمور لنگ به سرزمین بویرها چند نکته را یادآور شوم: نخست آنکه، تیمور لنگ سرکوبی بویرها را در ردیف پیروزی‌های بزرگ خود بشمار آورده و قره‌خان فرمانده ستون را به پاداش این پیروزی به دامادی خود برگزیده است.

دویم آنکه، در صفحه ۲۷۰ کتاب «منم تیمور جهانگشا» از زبان تیمور لنگ چنین نوشته شده است:

«زنی که یک کوله پشتی داشت به سوی اسب من شمشیر انداخت، ولی پیش از آنکه شمشیرش به اسب من برسد، تبر من فرق او را شکافت. وقتی زن افتاد، صدای گریه بچه‌ی بلند شد. من با شگفتی دیدم که کوله پشتی آن زن بچه شیرخوار اوست».

سهم آنکه ، تیمور لنگ کشته شده گان يك روز جنگ خود را بابویرها ۲۴۱ تن نوشته است (صفحه ۲۶۲) . این را بانوشته‌های اسکندر نامه‌ها میسجم تا روشن شود که آنها تاجه اندازه نادرست هستند .

اصلان غفاری در کتاب « قصه سکندرودارا » شمار کشته شده گان جنگهای اسکندر با داریوش سهم را از روی نوشته‌های اسکندر نامه‌ها به شرح نوشته شده در زیر گردآوری کرده است :

درجنگ گرانیک (کنار رود گرانیک ، بیغاچای امروزی که به دریای مرمه میریزد) .

از سپاه داریوش سهم ۱۲۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۱۱۵ کشته

درجنگ ایسوس (نزدیک اسکندرون امروزی) .

از سپاه داریوش سهم ۱۱۰۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۱۸۲ تا ۴۵۰ کشته

در جنگ گوگه مله (نزدیک اربیل)

از سپاه داریوش سهم ۴۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۳۰۰ تا ۱۱۰۰۰ کشته

شمار کشته شده گان سه جنگ گرانیک و ایسوس و گوگه مله برابر بوده است با :

از سپاه داریوش سهم ۱۶۲۰۰۰ تا ۴۵۵۰۰۰ تن

از سپاه اسکندر ۵۹۷ تا ۱۶۶۵ تن

در پیکره‌های بالا ، شمار کشته شده گان سپاه داریوش سهم ، بیش ازدویست و هفتاد برابر کشته شده گان سپاه اسکندر است .

هم چنین بیشترین شمار کشته شده گان سپاه اسکندر در سه جنگ گرانیک و ایسوس و گوگه مله (۱۶۶۵ تن) ، به هفت برابر کشته شده گان لشکریان تیمور لنگ در يك روز جنگ با بویرها (۲۴۱ تن) نمیرسد .

۱۳- حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در تاریخ ایران باستان نوشته‌های همه اسکندر نامه‌های اصلی را گردآوری کرده است . من تکه‌هایی از آنها را رونویس میکنم :

« چون راه شوش به پارس از معبر تنگی میگذرد ، که عبور از آن بسیار مشکل

است و بعلاوه راه را دره‌ها ، پرتگاهها و رودهای بزرگ و کوچک قطع میکند ،

طی کردن این راه خصوصاً در موقع زمستان بسیار دشوار است ، تا چه رسد به اینکه

قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهند » (صفحه ۱۴۱۰) .

از نوشته بالا برمیآید که اسکندر و سپاهیان در زمستان از این راه گذر کرده‌اند .

« علاوه بر اشکالات راه ، باد برف زیادی از کوهستان‌های همجوار در اینجا جمع

کرده بود و مقدونیه‌ها در برف فرو میرفتند ، چنانکه کسی در چاه افتد . »

(صفحه ۱۴۱۶) .

من سالها در گردنه‌های برف گیر ایران مانند : سه بند فیروزکوه ، کندوان ،

کوهین و آوه ، دست اندر کار برف روبی بوده‌ام . سنگین ترین برف پنجاه سال گذشته

که روز بیست و سهیم بهمن ۱۳۲۵ بارید و در شمران شمال تهران ۹۳ سانتیمتر

برف روی زمین نشسته بود ، به اندازه‌یی که راه تهران به ایوان کی را هم برف بند آورده

بود ، برف راه‌های تهران به سرپرستی من رفته شد ، پس از کار برف روبی سر رشته دارم .

برف تازه باریده ، يك متر مکعبش نزدیک به ۸۰ کیلو گرم وزن دارد . باد این برف پوك

و دان را از بلندی رفته به گودی میریزد . وزن يك متر مکعب برف رفته یا آفتاب

خورده ، به ۲۰۰ کیلو گرم میرسد . در برف باد رفته یا آفتاب خورده پا فرو نمیرود

یا خیلی کم فرو می‌رود. این می‌رساند که، سپاهیان اسکندر باید در برف تازه باریده و بونگ فرو رفته باشند. از این برمی‌آید که سپاه اسکندر در زمستان در راه شوش به تخت جمشید بوده است.

اسکندرنامه نویسان و اسکندر شناسان، برای دشوار جلوه دادن سفر جنگی سپاه اسکندر، از شوش به تخت جمشید، در زمستان و برف زیاد، آنها را از جنگل‌های سبز و درختان پر شاخ و برگ که سردرهم فرو برده بودند هم گذر داده‌اند. در صفحه ۱۴۱۵ تاریخ ایران باستان از نوشته اسکندرنامه‌ها نوشته شده است که، یکی از اسیران که به زبان پارسی و یونانی حرف می‌زده به اسکندر گفته است که:

«این خیال که قشون را از کوهستان به پارس ببرید بیهوده است، زیرا از این سو جز کوره راهی، که از جنگل‌ها می‌گذرد راهی نخواهید یافت، و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی‌اشکال نیست و راه دیگر، بواسطه درختان پر و منند، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگ‌های آن بهم پیچیده‌اند، بکلی مسدود است».

باز هم در صفحه‌های ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ تاریخ ایران باستان نوشته شده است که: «علاوه بر این اشکال، شاخ و برگ‌های درختان چنان درهم دویده بود که عبور محال بنظر می‌آمد. در این موقع یأس شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت، چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی‌حد اطراف آنها را فرا گرفته بود و درختان چنان سدی از بالا ساخته بود، که روشنائی ستارگان هم به این محل نمی‌رسید. در همین احوال بادهای شدید سرد درختان را بهم می‌زد و صداهای موحش در اطراف مقدونی‌ها طنین می‌انداخت».

چه خوب بود اگر تاریخدانان و اسکندر شناسان روشن می‌ساختند که، آیا سپاه اسکندر راه شوش به تخت جمشید را در فصل زمستان پربرف پیموده است که:

«مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند، چنانکه کسی در چاه افتد». یا در فصل تابستان که: «شاخ و برگ درختان چنان سدی در بالا ساخته بودند که روشنائی ستارگان هم به زمین نمی‌رسید».

۱۴- برای آنکه همه نوشته‌های اسکندرنامه‌ها بررسی شده باشد، این را هم مینویسم که: در صفحه ۱۴۱۷ تاریخ ایران باستان، نوشته شده است. «سردار ایرانی کامیاب شد جنگ کنان از میان سپاه مقدونی گذر کند تا به کومک پایتخت بشنابد و آنرا پیش از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند. ولی قشون اسکندر که از راه جلگه بطرف پارس رفته بود، از اجرای قصد سردار ایران مانع گردید».

امروز نقشه دقیق ایران که از روی عکسهای هوایی کشیده شده در دست است، چنین جلگه‌ایی که يك ستون از سپاه اسکندر از آن گذر کرده و به تخت جمشید رسیده باشد، در آن دیده نمی‌شود. چه بجا بود که اسکندر شناسان، این جلگه را نشان میدادند.

از نوشته‌های اسکندرنامه‌ها برمی‌آید که سپاه اسکندر از شوش به سوی دزفول و شوشتر رفته، بلکه دنبال آب دز به سوی جنوب رفته و در نزدیکی «ویس» امروزی از روی کارون گذر کرده است.

دز اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر پس از گذر کردن از رود کارون (پس تیگره)، سپاهش را دو ستون کرده، یکی را از راه جلگه به فارس فرستاده و خود با ستون دیگر که دارای جنگ افزار سبک بوده، راه کوهستان را که به پارس می‌رفته در پیش گرفته است. چنین جلگه‌ایی میان شوش و تخت جمشید نیست و جز راهی که از دره رود مارون به دره رود زهره و از آنجا به اردکان و تخت جمشید می‌رفته، راه کاروان‌رو دیگری برای لشکر کشی نبوده است.

در صفحه ۱۵۱۳ تاریخ ایران باستان (از روی اسکندرنامه‌ها) نوشته شده

است که «اسکندر غارت کنان پیش رفت تا روز سوم وارد پارس گردید و روز پنجم به دربند پارس رسید. تا اینجا ۱۰۰۰ استاد (نزدیک يك به ۳۱ فرسنگ یا ۱۸۵ کیلومتر) راه پیموده بود». اینکه آیا يك سپاه میتوانسته جنگ کنان روزی ۳۷ کیلومتر پیشروی کند (نادرشاه در بورش به هندوستان روزانه ۴۰ کیلومتر راه پیمود)، همچنین سپاه اسکندر چه چیز را غارت میکرد بررسی نمیکنم. روستایی‌های ایران در آن زمان چیزی نداشتند که کسی آنرا چپو کند. در سر راه اسکندر هم شهر بزرگی نبوده است که به چپو کردنش بیارزد. گذشته از اینها، با راه پیمایی روزی ۳۷ کیلومتر دیگر فرصتی برای چپو کردن نیمانده است.

دربند پارس - این دربند که اسکندر نامه‌ها اینهمه با آب و تاب از آن نوشته‌اند که جاست؟ سر اول شمین هم در زمستان سال ۱۳۱۴ در جستجوی دربند پارس و راه لشکر کشی اسکندر، از اردکان تا شوش را با چارپا پیمود و از تنگه‌های زیادی گذر کرد، اما آنها را پیدا نکرد.

یکی از خان‌های بخنیری که خوب با این محل آشنا بوده، به نویسنده تاریخ ایران باستان گفته: اسم این معبر سخت حالا تنگ «تکاب» است (زیر نویس صفحه ۱۴۱۳ تاریخ ایران باستان). این درست نیست، زیرا تنگ تکاب نخستین تنگ از «سه تنگ کهگیلویه» است، در راه بهبهان به لردکان به اصفهان و نه در راه خوزستان به فارس^۸. در این راه تا زمان صفویان آمد و شد میشده است. ناصر خسرو در بازگشت از سفر مکه، از بندر مهریوان (خرابه‌های آن به نام شاه عبدالله، نزدیک به ده کیلومتری باختر بندر دیلم بجا مانده است) به آرگان (ارغون امروزی، نزدیک بهبهان) به سه تنگ کهگیلویه به لردکان به لنجان به اصفهان و از آنجا از راه کویر به زادگاه خود رفته است.

در سال ۱۳۳۴ که در وزارت راه خدمت میکردم، از به رو کردن راه بهبهان به اصفهان از سه تنگ کهگیلویه به لردکان را آغاز کردم. تنگ تکاب باز شد، تکه دیگر راه به لردکان و لنجان هنوز هم ساخته نشده است. این را برای آن نوشتم که بدانید تنگ تکاب را میشناسم.

در اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، سپاه اسکندر پس از گذر کردن از رود کارون با پیمودن ۱۸۵ کیلومتر راه، به دربند پارس رسیده است. اگر کسی از کنار رود کارون ۱۸۵ کیلومتر به سوی خاور در دره مارون راه پیمایی کند، از بهبهان هم میگذرد. راه امروزی ویس به رامهرمز (ساخته نشده) و از رامهرمز به بهبهان (ساخته شده) نزدیک به ۱۶۵ کیلومتر است. در این راه تنگه دشواری نیست که آنرا «دربند پارس» بپنداریم. اسکندر نامه نویسان، دربند پارس را در فکر خود ساخته‌اند، تا انتقام شکست تنگه ترموپیل را گرفته باشند.

۱۵ - آنچه از وقایع نگاری اسکندر نامه نویسان را در اینجا میشود باور کرد، جنگ سپاهیان اسکندر در کهگیلویه است. چونکه همانند جنگی ست که لشکریان تیمور با بویرها در همین کوهستان کرده‌اند.

در صفحه‌های ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ تاریخ ایران باستان نوشته شده است که: «وقتی که مقدونی‌ها پیش آمده به جایی رسیدند که موافق مقصود سردارشان بود، پارسی‌ها سنگهای بزرگ از بالای کوه به زیر غلطانیدند، این سنگها باقونی هر چه تمام‌تر باین آمده در میان مقدونیها میافتاد، یا در راه به برآمدگی یاسنگی برخورد خرد میشد، باقونی حیرت آور در میان مقدونیها میپراکند و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید. علاوه بر آن، مدافعین معبر از هر طرف باران تیرو سنگ فلاخن بر مقدونیها میباریدند.

خشم مقدونیها را در این حال حدی نبود، چه میدیدند که در دام افتاده‌اند و تلفات میدهند، بی آنکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنا براین میکوشیدند، که زودتر خودشان را به پارسی‌ها رسانیده جنگ تن به تن کنند. با این مقصود به سنگها چسبیده و یکدیگر را کومک کرده تلاش میکردند که بالا روند، ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده میشد و برگشته، روی کسانی که بدان چسبیده بودند میافتاد و آنها را خرد میکرد. در این حال موقع مقدونیها چنان بود که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش بروند. سنگری هم نمی توانستند از سپرهای خود بسازند. زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم، که از بالا با آن فوت حیرت آور به زیر میآمد، ممکن نبود دوام آورد. اسکندر از مشاهده این احوال غرق اندوه و خجلت گردید.... بالاخره اسکندر چون دید که چاره‌ی جز عقب نشینی ندارد، حکم آنرا داد و سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته عقب نشستند.

پس از عقب نشینی، اسکندر مهم ترین غیب گوی خود را خواسته و پرسیده

که عاقبت کار چه خواهد شد؟

من میپرسم آیا در شأن يك سردار بزرگ تاریخ است، که دست به دامن غیب گویان بزند؟ یا آنکه اسکندر به آن بزرگی هم که نوشته‌اند نبوده است.

تیمور لنگ هم هفده سده بعد از اسکندر، پس از رسیدن به نخستین تنگه در سرزمین بویرها، دریافت که گذر کردن از آنجا کار آسانی نیست، زیرا بویرها در بالای تنگه در کمین دشمن نشسته‌اند. برای آزمایش و اکتش بویرها، تیمور لنگ فرمان داد که قره‌خان فرمانده ستون، با بیست تن از سواران برگزیده از تنگه گذر کنند. سواران به ردیف چهار به تنگه رفتند، همین که ردیف پنجم به درون تنگه

رسید، سنگهای بزرگ از دامنه کوه فرو غلتیدند و چهار سوار ردیف پنجم زیر آنها له شدند (منم تیمور جهانگشا صفحه ۲۶۰)

برای گشودن تنگه، به فرمان تیمور لنگ سربازانش باریسمان به بالای تنگه رفتند تا بویرها را از آنجا برانند. همین که سربازان به بالای تنگه رسیدند و با بویرها که در کمین نشسته بودند گلاویز شدند، فریاد جنگاوران به گوش تیمور لنگ رسید. گاهی هم فریاد وحشتناک آنهایی که از کوه پرت میشدند به گوش تیمور میرسید. اینها پس از فرو افتادن، استخوانهایشان خرد میشد، در جنگ آنروز ۲۴۱ تن از سربازان تیمور کشته شدند. خواندید که جنگ تیمور چه اندازه همانندی با جنگ اسکندر دارد.

حقیقت آنست که، اسکندر پس از عقب نشینی، به سوی یونان برگشته و راه دیار خویش در پیش گرفته است. اسکندر سپاه خود را در اینجا دو ستون کرده، یکی را خود برداشته و از راهی که آمده بوده برگشته و ستون دوم را دنبال رود زهره که در جنوب آغجری، «رود هندیان» نامیده میشده و میشود به کناره خلیج فارس که تا سده سهیم هجری «هند» نام داشته فرستاده است تا از آنجا به سوی باختر برود.

تاریخ

آنچه از جنگها و پیروزیها و کشور گیری‌های اسکندر پس از این عقب نشینی نوشته‌اند، خیال باقی یك اسکندر نامه نویس است که، اسکندر نامه نویسان دیگر از نوشته او رونویسی کرده‌اند.

۱۶- برای آنکه هر آنچه در اسکندر نامه‌ها از ایران نوشته شده بررسی شده باشد، اسکندر و سپاهش را در سفر خیالی تحت جمشید دنبال کرده‌ام.

در اسکندر نامه‌ها نوشته شده است که: «در زیر آفتاب شهری به ثروت تخت جمشید نبوده است». اسکندر پس از رسیدن به تخت جمشید، هشتصد یا چهار هزار اسیر یونانی را آزاد کرده است. اسکندر خود به غارت کردن خزانه شاهی رفته و سپاهیان

دست به کشتار مردم شهر و چپاول دارایی‌های آنها زده‌اند، تا آنکه اسکندر دستور داده، از کشتار مردم دست بردارند. اسکندر به ارگ شهر که سه دیوار داشته و دیوار میانی از سنگ خارا (گرانیت) بوده رفته است. اسکندر خزانه را بار بیست هزار قاطر و پنج هزار شتر کرده است. اسکندر در زمستان چهار ماه به سپاهیان‌ش مرخصی داده که خسته‌گی درکنند.

اسکندر و مهمانانش برخاسته از تالار کاخ بیرون رفته به باکوس Bacchus^{۱۲} وعده داده‌اند، که به پاس فیروزی برای او برقصند. اسکندر می‌نوشیده و مست کرده و در مستی گفته است: «بسیار خوب، درنگ برای چیست؟ انتقام یونان کشیده باد این شهر را آتش بزنیم». اسکندر نامه نویس دیگر نوشته است که: اسکندر پاسخ داد: «لشگری از پارس به یونان آمد، آتن را خراب کرد و پرستشگاه‌ها را ویران کرد. من باید انتقام این کردار را بکشم».

اسکندر خود نخستین کسی بود که آتش در کاخ انداخته، چون بیشتر ساختمان کاخ از چوب سدر بوده شعله‌های آتش زبانه کشیده‌اند و آتش سوزی به جاهای دور هم کشیده شده است.

«نابود کردن پایتخت همه خاور زمین، نابود کردن شهری که آنهمه ملت‌ها برای گرفتن قانون به آنجا می‌رفتند، میهن آنهمه شاهان و یگانه جایی که باعث وحشت یونانیان بوده، شهری که هزار کشتی به سوی یونان براه انداخته، آنهمه سپاه به اروپا ریخته، روی دریا پل زده و... اینها گویای انتقام جویی مردم بغض‌دار یونان بوده، که بغضشان تر کیده و به صورت نوشته اسکندر نامه‌ها از نوك قلم به روی کاغذ ریخته است، و گر نه همه اینها سر تا پا نادرست و خیال‌بافی است زیرا:

تخت جمشید، نه شهر بوده و نه پایتخت هخامنشیان. تخت جمشید از زمان

الامیها بجا مانده است، که هخامنشیان آنرا گسترش داده‌اند. تخت جمشید جای مقدس پرستشگاه ماندی بوده که در آنجا جشن‌های بزرگ‌مانند، نوروز و تاجگذاریها برگزار میشده است. با همه کاوشهایی که تا امروز شده، هیچ نشانه‌ای از شهر تخت جمشید بدست نیامده است. در تخت جمشید آب برای نیاز يك شهر نبوده نیست. پوپ ایران شناس بزرگ هم پذیرفته بود که تخت جمشید شهر نبوده است.

تخت جمشیدی که شهر نبوده، ارگ هم نداشته است که، بزرگ باشد یا کوچک، يك دیوار داشته باشد یا سه دیوار. سنگ خارا (گرانیت) از کجا آورده بودند که دیوار میانی ارگ را با آن ساخته باشند. جنس همه سنگهای تخت جمشید آهکی است. چرا تا امروز با اینهمه کاوش يك تکه از سنگهای خارای دیوار میانی ارگ یا خود ارگ بزرگ تخت جمشید پیدا نشده است؟

اسکندر به هر يك از هشتصد یا چهار هزار یونانی‌یی که در تخت جمشید اسیر بودند، ده دست رخت داده است، پس باید دست کم هشت هزار دست رخت داده باشد. در این زمان کوتاه، در گرما گرم چپاول و کشتار و... این رخت‌ها را از کجا آورده و به اسیران یونانی داده است؟

اسکندر در زمستان چهار ماه به سپاهیان‌ش مرخصی داده که خسته‌گی درکنند. مگر به نوشته اسکندر نامه‌ها، سپاه اسکندر زمستان را در راه شوش به تخت جمشید نبوده است؟ از شوش تا تخت جمشید هفتصد کیلومتر راه است که، نزدیک به پانصد کیلومتر آن کوهستانی است. سپاهی که جنگ کتان پیش میرود، نمی‌تواند این هفتصد کیلومتر را کمتر از سه ماه بپیماید (پیشروی لشگریان نادر شاه در جنگ هندوستان روزی ۶ کیلومتر بوده). اگر اسکندر در آغاز فصل سرما، از شوش به سوی تخت جمشید براه افتاده باشد، باید در پایان زمستان و آغاز بهار به تخت جمشید رسیده باشد. پس چهار ماه مرخصی در فصل زمستان هم مانند بسیاری از نوشته‌های اسکندر نامه‌ها درست نیست.

برای بردن کالای تاراج شده، چون در تخت جمشید به اندازه نیاز چارپای بارکش نبوده، اسکندر به شوش و بابل کمان فرستاده تا چارپای بارکش بیاورند. راه رفتن از تخت جمشید به شوش و برگشتن ۱۴۰۰ کیلومتر است، اگر چارپا روزانه ۱۵ تا ۲۰ کیلومتر راه میرفت، بازمان گردآوری چارپایان، سه ماه و نیم به درازا میکشید. هم چنین راه رفتن از تخت جمشید به بابل و برگشتن ۲۲۰۰ کیلومتر است، بیمودن این راه و زمان گردآوری چارپایان پنج ماه به درازا میکشید. اسکندر که بیش از چهار ماه در تخت جمشید نمانده، پس بقیه زمان را از کجا آورده است؟ اسکندر نامه نویسان این زمان را حساب نکرده اند و هرگز گمان نمیکردند که روزی کسی حساب این کارها را برسد. سپاه اسکندر کالای تاراج شده را بار بیست هزار قاطر و پنج هزار شتر کرده است. اگر میخواستند این ۲۵۰۰۰ چارپا را دنبال هم ریس کنند و برای هر یک پنج متر جا بگذارند، قطاری میشده به درازی یکصد و بیست و پنج کیلومتر. هرگاه سه هر چارپا روزانه سه کیلو گرم خوراک داده میشد، بیست و پنج هزار چارپا روزانه نیاز به هفتاد و پنج هزار کیلو گرم بافتاد و پنج تن (دویست و پنجاه خروار) خوراک داشت. این خوراک را از کجا میآوردند، در اسکندرنامه ها ننوشتند زیرا کارهای اسکندر حساب نداشته است.

اسکندر و مهمانانش به «باکوس خدای شراب» وعده داده اند که برایش رقص کنند. باکوس، یونانی شده واژه بگ (ایزد) ایرانی ست، که همراه آئین مهر به یونان و روم رفته است. من میگویم، آئین مهر در پایان سده یکم پیش از میلاد به روم رفته، مهرشناسان باختری گویند که، در آغاز سده دوم میلادی به کشور روم رسیده، خواه این درست باشد و خواه آن، آئین مهری سه یا چهار سده و نیم پس از یورش اسکندر به ایران، به اروپا راه یافته است. پس مقدونیه و یونانیهای زمان اسکندر بگ یا باکوس را از کجا میشناختند؟ این میرساند که اسکندرنامه ها چند سده پس از یورش اسکندر به ایران نوشته شده اند، در زمانی که مردم یونان باکوس (بگ) شناس شده بودند.

در بیان تاریخ و احوال ایران از اسکندر و کوروس

۱۷- آتش زدن تخت جمشید درست نیست. در اسکندرنامه ها نوشته اند که، بیشتر کاخ شاهی با چوب سدر ساخته شده بود. این هم درست نیست، زیرا یجز سقف، همه تخت جمشید از سنگ ساخته شده است. گذشته از این، درخت سدر از خانواده کاج است و بهترین نوع درخت سدر در لبنان میروید که بلندیش تا ۵۰ متر میرسد. در فارس درخت دیگری همانند درخت سدر میروید که «کنار» نام دارد. کنار از سدر خیلی کوچکتر است و نمیشود تیریلند از آن بدست آورد. کنار درخت بومی فارس است. خیلی از آبادیهای فارس نام کنار دارند مانند: کنار-تخته، کناردان، کنارک، کناری، کش کنار (کش یعنی کوه، مانند کولی کش گو کش، زردالو کش، هندو کش، بزکش = بزغوش).

مشیرالدوله در تاریخ ایران باستان، در آتش سوزی تخت جمشید، نام چوب سدر را از روی نوشته های اسکندر نامه نویسان آورده است. پس از او دیگران از تاریخ ایران باستان با نام چوب سدر آشنایی پیدا کرده و سدرشناس شده اند، ناجایی که يك اطاق سوخته که از چوب سدر ساخته شده بوده هم در تخت جمشید پیدا کرده اند. اینها باستان شناسند یا چوب شناس؟ از کجا دانستند که زغالهایی که پیدا شده، سوخته چوب سدر است؟ کدام يك از این باستان شناسان ما درخت سدر را دیده اند تا چوب سدر و زغال چوب سدر را بشناسند. اینها نوشته های دیگران را بازگو میکنند بی آنکه از خود چیزی به آنها بیفزایند یا آنها را بررسی کنند.

چوبهای بلندی که در ساختمانهای بزرگ فارس مصرف میشده، چوب سرو بوده است که درخت آن در فارس بومی ست و در بیشتر جاهای فارس میروید. شکل درخت سرو در تخت جمشید هم روی سنگ کنده گری شده است.

زیباترین سرو امروزی فارس «سرو ناز» در باغ آرم شیراز است. این را نوشتم که بدانید یونانیان آن زمان از تخت جمشید کمترین آگاهی نداشتند و آنجا را نمیشناختند و اسکندرنامه نویسان چند سده پس از اسکندر افسانه نویسی کرده اند.

یکی دیگر از آرزوهای یونانیان فرمانروایی برپارس بوده است، این را در اسکندرنامه‌ها چنین نوشته‌اند:

«همین که مستی از سر اسکندر بدر رفت، پشیمان شده گفت، انتقام یونان

از پارسی‌ها بهتر کشیده میشد، اگر آنها میدیدند که اسکندر بر تخت خشایارشا نشسته است».

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر در شوش بر تخت شاهان هخامنشی نشست. چون کوتوله بود، پاهایش به پله آخری نرسید، یکی از خدمت‌گزاران دویده میزی آورد تا اسکندر پاهایش را روی آن بگذارد. اگر این درست باشد، پس نیازی نبود که دیگر در تخت جمشید به تخت بنشیند.

من گفته و نوشته‌ام که تخت جمشید نسوخته است و این را از دید شیمیایی بررسی کرده‌ام. تخت جمشید روی سنگ آهک و باسنگ آهک ساخته شده است. سنگ آهک خالص کربنات کلسیوم CaCO_3 است که زیر فشار یک اتمسفر، در گرمای 894°C درجه با گرفتن 391 cal/g گرم می‌بزد و به $44.05\% \text{ CO}_2$ و $55.95\% \text{ CaO}$ تجزیه می‌شود. گاز CO_2 به هوا می‌رود و آهک زنده CaO می‌ماند.

آهک زنده CaO با آب ترکیب شده آهک شکفته Ca(OH)_2 می‌دهد و 28.0 cal/g گرما آزاد می‌شود.

اگر تخت جمشید در آتش سوخته بود، باید سنگهای بالائین آن در شعله‌های آتش و، سنگهای پایین تنه و کف آن زیر جسمهای سوزان فرو ریخته، کمی پخته باشند. آب باران و برف با پوسته سنگ آهک پخته ترکیب آهک شکفته داده باشد و آنرا شسته باشد.

سنگهایی را که تازه گی از زیر خاک بیرون آورده‌اند، به ویژه سنگهای ازاره و کف، همه گی سالم‌اند و آج تیشه سنگ تراشان زمان هخامنشیان روی آنها هنوز بجا مانده است. این نیز می‌رساند که تخت جمشید نسوخته است.

تخت جمشید با گذشت زمان ویران گشته، هر کس در آنجا نیاز به سنگ داشته، از تخت جمشید برده است. سنگهای تخت جمشید را می‌توان در ساختمانهای بزرگ شیراز و پیرامون آن پیدا کرد. سنگ آهک شیراز تا کنار رودخانه کر، سفید رنگ است که ستونهای مسجد و کیل با آن ساخته شده‌اند. سنگ آهک تخت جمشید چون زغال دارد خاکستری رنگ است. پس هر سنگ آهکی که خاکستری رنگ و بی‌رنگی که در جنوب رود کر پیدا شود، از تخت جمشید کنده شده است. سری به قصر ابونصر بزنید تا سنگهای تخت جمشید را ببینید. در چند ساختمان بزرگ شیراز و سنگ مزارهای آن شهر، سنگهای کنده شده از تخت جمشید را می‌شود دید.

۱۸- اسکندر در پی داریوش سهیم: در اسکندرنامه‌ها آمده است که، اسکندر چون شنید داریوش به ماد رفته، او هم از تخت جمشید آهنگ آن دیار کرده است. داریوش زنان و بار و بونه و همه گی ی تجملاتی را که با خود می‌برده به «در بند خزر» فرستاده و خود با لشکریان کمی که توانسته بود گردآوری کند، در همدان مانده است. در بند خزر، تنگه‌ای بوده در مرز ماد و پارت، که در آنجا دیواری و دروازه‌ای ساخته بودند، دروازه آهنی بوده و نگهبان داشته است. اسکندر شناسان در بند خزر را «سردره خوار» امروزی میدانند.

اسکندر هم بار و بونه خود را رها کرده، به سوی ماد رفته و روز دوازدهم به آنجا رسیده است. در آنجا به او گفته‌اند که، داریوش بانه هزار مرد که شش هزار تایی آنها پیاده بودند با پولی که با خود داشته گریخته است. اسکندر با سواران زبده که جنگ افزار سبک داشتند به دنبال داریوش شتافته و همه جا تاخته تا روز یازدهم به ری رسیده است. اسکندر با اینکه میتوانسته روز دوازدهم به «دروازه خزر» برسد، این کار را نکرده و پنج روز در ری مانده است تا سپاهیان خسته گی در کنند. اسکندر از ری براه افتاده و پس از یک روز راه پیمایی به «دروازه خزر» رسیده و روز دوم از این دروازه گذشته است. بختان، یکی از بزرگان بابل با یک یونانی

۳۰ کیلومتر راه ماد به ری را یازده روز و از ری به سر «مردۀ داریوش سهیم» را چند روزه پیموده است).

من این راه را خوب می‌شناسم، میان تخت جمشید و ایزدخواست از دوران باستان دو راه بوده، یکی راه تابستانی، که در درۀ رود کر به رامگرد به آسیاب به ایزدخواست میرفته و کوتاه‌تر بوده، که چون از کوهستان می‌گذشته همواره ناامن بوده است و دیگری راه زمستانی، که از گردنه کولی کش و آباده به ایزدخواست میرفته که چون از کوهستان نمی‌گذشته و آنرا دور می‌زده، درازتر و امن‌تر بوده است.

انگلیسی‌ها هم سیم تلگراف تهران به بوشهر را برای آسان بودن نگهبانی، از این راه کشیدند. اگر رفتن اسکندر را از تخت جمشید به همدان بپذیریم، باید از ترس مردم کوه نشین، از راه زمستانی گذر کرده باشد.

ساختن راه اصفهان به لرستان از فریدن و الیگودرز به دورود، به فرمان رضا شاه آغاز شد که در شهر یورماه ۱۳۲۰ مانند ده‌ها کار بزرگ دیگر ساختمانی خوابید. در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ به پافشاری من و پشتکار مهندسان همکارم، ساختن آن انجام یافت. راه همدان به ساوه به تهران را هم من طرح کردم که با تلاش‌های پیگیرم در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ ساخته شد. برای باز کردن راه تهران به خوار به سمنان، در سالهای ۱۳۲۴/۲۵ تکه سیل گیر رودخانه جاجرود، از مامازن تا شریف‌آباد، با پشتکار من ساخته شد و راه سر درۀ خوار هم ارا به رو گردید. پس آنچه مینویسم از کرده‌های خودم است، همه درست است و کم و کاستی ندارد.

راه اصفهان به لرستان از کوهستان سخت و برف گیر می‌گذرد. نزدیک به دویست کیلومتر از این راه بیش از دو هزار متر از سطح دریا بلندتر و یکی از بلندترین راه‌های جهان است. راه لرستان به همدان هم از کوهستانی که در زمستان پر از برف است می‌گذرد.

از در آمده به اسکندر گفته‌اند که: تبرزن، با هزار سوار همراه داریوش بوده است و فرماندار باختر و فرماندار رخیج و سیستان، داریوش را در بند انداخته‌اند. . . . میتراسن Mithracene با اورسی لوس Orsillus به اسکندر گفته‌اند که پارسی‌ها در پانصد استادی (۹۲٫۵ کیلومتر) اینجا هستند.

به شتیدن این گزارشها، اسکندر بهترین سپاهیان خود را برداشته و به سوی اردوگاه داریوش تاخته است، او هنگامی به داریوش رسیده که، داریوش از زخم‌هایی که سردارانش به او زده بودند در گذشته بوده و این کار در ماه Hecatombian برابر باماه ژوئیه (تیرماه) سال ۳۳۰ پیش از میلاد در جایی نزدیک دامغان روی داده است. اینها را من در کتاب تاریخ ایران باستان نوشته مشیرالدوله خوانده‌ام، که او خود از چهار اسکندرنامه اصلی گردآوری کرده است.

آنچه از سفر جنگی اسکندر، از تخت جمشید به همدان به ری به نزدیکی دامغان در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند درست نیست. زیرا هیچیک از جاها و راه‌های نوشته شده در اسکندرنامه‌ها با آنچه بوده و هستند جور در نمی‌آیند و زائیده مغز خیالباف اسکندرنامه‌نویسان است. گذشته از اینها، از تخت جمشید، به آباده، به ایزدخواست، به شهرضا (قمشۀ پیش)، به اصفهان، به فریدن، به گلپایگان، به ملایر، به همدان (یا از فریدن، به الیگودرز، به بروجرد، به ملایر، به همدان) و از آنجا به ساوه، به ری، به سر درۀ خوار، به سمنان، به نزدیکی دامغان، نزدیک به یک هزار و ششصد کیلومتر راه است، که پیمودن آن برای سپاهی که با آرایش جنگی پیش میرود، نزدیک به شش ماه به درازا میکشد (روزانه نزدیک به ۹ کیلومتر. پیشروی نادر شاه در جنگ هندوستان روزی ۶ کیلومتر بوده)، اگر هنگام پیشروی نبردی روی نداده باشد. در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که سپاه اسکندر این راه را کمتر از سه ماه پیموده است (۹۰۰ کیلومتر راه تخت جمشید به ماد را ۰۰۰۰ روز + دوازده روز

باور کردن نیست که، اسکندروسپاهش نزدیک به پانصد کیلومتر راه کوهستانی سخت و برف گیر اصفهان به ارستان به همدان را از میان مردم دلیر، سرسخت و بی باک این سرزمین بی جنگ و خونریزی پیموده باشند. تا پنجاه سال پیش، هر کس یا هر گروه که میخواست از لرستان گذر کند، ناگزیر بود به لرها باج بدهد. سر دره خوار، «دروازه خزر یا دربند خزر» نیست. دره بی ست باز به درازی نزدیک به هفت کیلومتر با تپه های خاکی که جنس زمینش گچی و نمکی ست و گیاه در آن نمیرود. هیچ گاه در آن دیوار و دروازه ساخته نشده است، چونکه فایده نداشته و نمیشد در آنجا جلوی یورش دشمن را گرفت، از تپه های آن میتوان پیاده یا سواره گذر کرد. جنوب آن کویر است که راه آهن خراسان و مازندران از آن میگذرد.

دروازه خزر یا دربند خزر، شهری بر کناره باختری دریای خزر در شمال باکو بوده، نام اسلامی یش «باب الابواب» و نام ایرانی یش «دربند» و جایش در جنوب «ماحاج قلعه» مرکز داغستان است.

این حوقل و استخری از این شهر نوشته اند که:

«بر کنار دریای خزر است. زبانه بی از آب دریا به شهر می آید، در دو کنار

آن دو دیوار ساخته شده که میان آنها بر روی آب دروازه بی دارد و زنجیری کشیده شده است. برای رسیدن کشتی ها به شهر، دروازه را باز میکنند و زنجیر را رها میسازند تا کشتی ها به شهر بروند.»

شهر دربند، شمالی ترین شهر مرزی ایران بود که در سال ۱۸۱۳ روسها آنرا به زور از ایران گرفتند.

اسکندرنامه نویسان از شهرهای سر راه اسکندر، از تخت جمشید تا همدان مانند قمشه (شهرضای امروزی)، اصفهان، گلپایگان، بروجرد، ملایر چیزی ننوشته اند.

تنها جایی را که نام برده اند Paraitakene است، اسکندرشناسان اینجا را «پری تکان» باستانی میدانند که گویند فریدن امروزیست؟ این درست نیست زیرا:

فریدن، کوتاه شده آفریدن است. همانجور که فریدون کوتاه شده آفریدون است. آفریدن از دو پاره آف + ریدن ساخته شده، آف = بالا یا روی است مانند آفتاب = تابنده بالا، افسار یا افسر = روی سر، افراشتن = فراستن = به سوی بالا راست کردن و، ریدن = ریتن = ریختن = جسم آبگونی را سرازیر کردن، آفریدن یعنی چیزی را از بالا (به پائین) ریختن، و این هیچ همانندی بی با Paraitakene ی یونانی ندارد.

نام اصفهان یا اگپاهان از ریشه اسب و اسپه است، شهرست که در دو کنار زاینده رود ساخته شده، زاینده رود پر آب ترین رود فلات ایران امروزیست که پسایش به درون ایران میریزد.

از پیش از دوران مادها، آگاهی زیادی از اصفهان نداریم. برای من روشن است که مادها به آبیاری اصفهان سازمان نو دادند. آب زاینده رود را درشش جوی بزرگ که هنوز «مادی» نامیده میشوند روان کردند که تا امروز از آنها بهره گیری میشود و آب زاینده رود را به زمینهای زیر کشت میسازند.

این شش مادی: نیا سرم. فرشادی. شاه. قدین. نیران. قمس هستند. کهنه ترین یا یکی از کهنه ترین بخش های اصفهان «مارنان» است که پلی هم روی زاینده رود در آن ساخته شده. مارنان، از دوران مادها بجا مانده است. ماد را مارومز هم میگفتند مانند: مارلان در تبریز (مار = ماد + لان). مراغه در آذربایجان و شمال ساوه و مهاباد (مر = ماد + راغه = راگا = راغ = باغ دامنه کوه). مرند در آذربایجان (مر = ماد + اند = کم). مریوان در کردستان (مر = ماد + ایوان) و جز اینها.

پس اصفهان در زمان مادها و هخامنشیان جای آباد و بزرگی بوده است. از اصفهان به سوی لرستان تا نجف آباد بیش از سی کیلومتر سبزی کاری و باغ است.

این باغ برای ایستاده‌گی در برابر یورش لشکریان دشمن و جلوگیری از گذر کردن آنها سنگر بسیار خوبی است. ابن میرساند که سپاه اسکندر برای رفتن به ماد از اصفهان گذر نکرده است. چون راه‌های دیگر، کوهستانی هستند و گذر کردن از آنها دشوارتر است، باید پذیرفت که اسکندر و سپاهش به درون ایران راه نیافته‌اند تا از اصفهان گذر کرده باشند.

تیمور لنگه هفده سده پس از اسکندر، با اصفهانیا جنگ کرده و به زور آتش باروت، که آنزمان جنگ افزار برنده‌بی بوده، اصفهان را گرفته است.

تیمور لنگه که به نوشته خودش: «از اصفهان که قدیمی‌ترین شهر عراق است» چیزها شنیده بوده و میخواست برود و آن شهر را ببیند. در بهار سال ۷۸۰ ه. ق. با يك سپاه یکصد و بیست هزار نفری از ورارود (ماوراءالنهر) به سوی اصفهان براه افتاده و از راه توس و قوچان وری خود را به مورچه خوار و سده رسانیده است. چون زاینده رود پر آب بوده، نتوانسته است از راه رودخانه به شهر راه یابد و، چون زمین اصفهان آب‌دار بوده نتوانسته نقب بزند و باروی اصفهان را با باروت بترکاند. ناگزیر شده تا پاییز بیرون اصفهان بماند تا آب زاینده رود کاهش یابد. به نوشته خود تیمور لنگه، تا آغاز یورش همگانی‌یش به اصفهان، نه هزارتن از سربازانش بیمار شده، از کار افتاده‌اند و پنج هزارتن دیگر هم در جنگ با مردم اصفهان کشته شده‌اند. (منم تیمور جهانگشا صفحه ۱۰۱/۲)

تیمور لنگه، بامداد روز پانزدهم جمادی الاول سال ۷۸۰ پیش از بر آمدن آفتاب، یورش خونین خود را به اصفهان آغاز کرده است. سپاه تیمور لنگه به یاری آتش باروت و بابه‌ری گیری از سست شدن مردم گرسنه اصفهان، که بیش از شش ماه دلیرانه و سرسختانه از شهر خود نگهداری کرده بودند و خواربارشان ته کشیده بود، بر اصفهان چیره شده است. تیمور لنگه فرمان کشتار همه گانی و ویران کردن همه خانه‌های اصفهان را داده است. با اینکه مردم اصفهان گرسنه بودند،

هنگامی که سربازان تیمور به شهر در آمده‌اند، مرد و زن، خرد و کلان با آنان به جنگ پرداخته‌اند. جنگ به اندازه‌ی سخت بوده که تیمور در کتاب «منم تیمور جهانگشا» صفحه ۱۰۸ نوشته است، در دویمین روز جنگ هفت هزار تن دیگر از سربازان من در اصفهان کشته شدند.

این است که میگویم، اسکندر از این شهر گذر نکرده است و گر نه اصفهانیا همین رفتار را با او هم میکردند. چون راه دیگری میان فارس و همدان به کوتاهی‌ی راه تخت جمشید، اصفهان، لرستان نیست، باید پذیرفت که اسکندر به درون ایران راه نیافته است و گر نه از شهر بزرگ اصفهان چیزها مینوشتند.

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، زنان و مادر پیر داریوش در جنگ ایسوس گرفتار سپاهیان اسکندر شده‌اند. هم چنین نوشته‌اند که داریوش سهیم پس از شکست خوردن در گوگه مله، به اربیل رفته و از آنجا با خانواده و سردارانش که در جنگ کشته نشده بودند، رهسپار ماد شده است.

اینهم مانند بیشتر نوشته‌های اسکندرنامه‌ها درست نیست زیرا، در اسکندرنامه‌ها گوگه مله را در ۱۱۱ کیلومتری خاور اربیل نشانی داده‌اند پس باید اربیل در دست سپاه اسکندر بوده باشد. چگونه میشود باور کرد که داریوش ۱۱۱ کیلومتر از میان سپاه اسکندر به سوی باختر گذر کرده باشد و خود را به اربیل رسانده باشد. گذشته از این، گوگه مله ۱۱۱ کیلومتر به ماد نزدیک‌تر بوده است تا اربیل. این میرساند که اسکندرنامه نویسان کمترین آگاهی‌یی از جغرافیای جای جنگ نداشته‌اند و بیشتر آنچه را که نوشته‌اند بافته خیالشان بوده است.

مگر داریوش سهیم چند زن و خانواده و چه اندازه تجمل داشته است که پس از سه بار شکست خوردن (به نوشته اسکندرنامه‌ها) در جنگ گرانیک، ایسوس و گوگه مله، آنها را به ماد برده باشد و دست کم نه ماه در ماد مانده باشد تا سپاه اسکندر دنبالش بیاید، سپس داریوش آنها را به «دربند خزر» فرستاده باشد.

چون سر درده خوار را امروز خوب میشناسیم و میدانیم که جا برای زندگی کردن و ماندن مردم تهیدست ندارد چه رسد شاه نشین باشد، پس باید آنها را از راه گردنه آوه، به قزوین، به رشت، به آستارا، به باکو، به «دربند خزر» فرستاده باشد! هرگز نمیتوان این خیالیافی هارا باور کرد.

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، داریوش سهیم پس از آگاهی یافتن از آمدن اسکندر، بانه هزار مرد که شش هزار از آنها پیاده بوده‌اند، به سوی پارت رفته است. داریوش سهیم، با این نه هزار کس میتواند در گردنه کولی کش، در چندین جا در کوهستان سخت میان اصفهان تا همدان، جلوی پیشروی اسکندر را بگیرد. به ویژه در اصفهان، او را مانند تیمور بکوبد. چون اسکندر باروت نداشته، در برابر اصفهانیان بی چاره و نابود میشده است.

به نوشته اسکندرنامه‌ها، داریوش سهیم پس از گریختن از گوگه‌مله به اربیل و از آنجا به ماد، کاری نکرده و آسوده دست روی دست گذاشته تا اسکندر از پارس برسد و او را فرار دهد. این نوشته‌ها برای آرامش یونانیان رنج برده، که تشنه انتقام گرفتن از پارسی‌ها بوده‌اند نوشته شده است و درست نیست و نمیشود

آنها را باور کرد.

واژه‌های بغستان، میتراسن، نبرزان، نسا، که در اسکندرنامه‌ها آمده است، از زمان اسکندر نیست. این واژه‌ها چند سده پس از اسکندر، همراه آئین مهر یا آئین بغانی به یونان و امپراتوری روم رفته است.

بغ یعنی ایزد، واژه ایرانی ست که به زبان یونانی باکوس شده و چون مهری‌ها مردانی می‌گسار بودند، در یونانی «باکوس» نام خدای شراب گردیده است.

بغستان، از دوباره: بغ یعنی ایزد + ستان ساخته شده و نام مکان است. بغ، واژه ایرانی ست که به روسی «بگ» به ارمنی «بغوس» به یونانی «باکوس»

ای
حقیقی
را

و در گویشهای ایرانی بك، بگ، بای، بی (بی) هم گفته میشود. بغ و، ستان هردو واژه‌های ایرانی هستند، نه بابلی که زبانی از گروه سامی بوده است. پس بغستان نام یکی از بزرگان بابل نبوده است، بلکه نام جایی بوده که امروز «بیستون» (نزدیک کرمانشاه) نام دارد. و الله اعلم (همه را می‌داند)

آئین بغانی در امپراتوری روم «پاگان» شده، که هنوز هم در زبان ایتالیایی بجا مانده است.

میتراسن، از نام «میتراسنت که گویش هندی و رومی ایزد مهر است». این نام پس از مهری شدن رومی‌ها به اروپا رفته، و این چند سده پس از اسکندر رویداده است.

نبرز یعنی شکست ناپذیر، که در کردی امروزی نیز گفته میشود، واژه ایرانی ست. مهر نبرز یعنی مهر شکست ناپذیر Helios invictus، با آئین مهر به روم رفته است. در چندین دیوار نوشته و سنگ کنده در مهرابه‌های امپراتوری روم واژه «نبرز» پس از نام مهر آمده، اینهم از چند سده پس از زمان اسکندر است. تاریخ ایران باستان، در صفحه ۱۷۷۶ از نوشته‌های اسکندرنامه‌ها آورده

است که: اسکندر به شهر «نسا» رسیده، گویند این شهر را باکوس خدای شراب یونان پس از فتح هندوستان، هنگام برگشتن به یونان ساخته است. امروز «نسا» را میشناسیم، نزدیک عشق آباد (اشک آباد) پایتخت اشکانیان ایران بوده است. پس از جنگ جهانی دوم، کوشهای زیادی در نسا شده و گذشته آن روشن گردیده است. اشکانیان پیرو آئین مهر بوده‌اند و از «نسا»، آئین مهر گسترش یافته است. آئین نسا یا نسا، بجز دین نسا را و نصرا نیست. نصرانی و نصارا از واژه «ناصره» زادگاه عیسی ع گرفته شده‌اند.

مهریگری، در دوران اشکانیان از ایران به یونان و روم رفته و در امپراتوری

روم گسترش یافته است. مهرابه‌هایی را که در لندن، فرانکفورت، وین، میلان روم، لیسبون، صوفیه، آسیای کوچک، شمال آفریقا و جاهای دیگر پیدا کرده‌اند نشانه گسترش آئین «مهری‌ی‌نسا» یا آئین «بغانی» در کشور روم است.

گسترش مهریگری یا آئین بغانی یا «پاگان» رومی، در دوران اشکانیان، چند سده پس از اسکندر رویداده است. اسکندرنامه نویسان همه یونانی بوده‌اند، هرکار بزرگی را از هرکس شنیده و یا درهرجا خوانده بودند، به نام اسکندر نوشته و در جهان خیال قلم فرسایی کرده‌اند. آیا این ستم نیست که خیالبافی‌های دشمنان ایران را تاریخ بنامیم و مغز فرزندانمان را با آن‌ها پر کنیم؟

*

اسکندر و سپاهش به هندوستان نرفته‌اند.

با آنکه میدانم اسکندر و سپاهش از کهگیلویه به سوی خاور پیشتر نرفته و از همانجا برگشته‌اند، باز هم نوشته اسکندرنامه‌ها، در باره رفتن اسکندر و سپاهش به گرگان، خراسان، افغانستان امروزی، وراورد (ماوراءالنهر)، هندوستان باختری (پاکستان)، بلوچستان، کرمان تا فارس را بررسی میکنم، تا جای تاریک و عجیب بررسی نشده‌بی نماند.

اسکندرنامه نویسان، پنج سال (از سال ۳۳۰ تا ۳۲۵ پیش از میلاد) اسکندر و سپاهش را به سرزمین‌هایی فرستاده‌اند و با مردمانی به جنگ انداخته‌اند که، نام هیچ یک از آن جاها و هیچ یک از آن مردمان شناخته نشده است. اسکندرشناسان کوشش زیاد کرده‌اند تا نامهای جاها و مردمان نوشته شده در اسکندرنامه‌ها را، با نامهای شهرهای سرزمین‌های گرگان، خراسان، وراورد (ماوراءالنهر)، هرات، سیستان، رُخج (قندهار امروزی)، کابل، بلخ، لاهور، کراچی، بلوچستان و... هم نام و یکی کنند، تا «افسانه اسکندر» رویداد تاریخی شود. اسکندرنامه نویسان

توس به معنی ی جای گرم (ته = گرم + اوس = جا) و نامی بسیار کهن است. ته = تف = تو = تب = تاب به معنی ی گرم است مانند تابستان، تب داشتن و جز اینها. اوس = جا، در نامهای چالوس (جای چال یا گود)، گروس (گر = سنگ + اوس) به معنی جای سنگی.

سناباد (مشهد امروزی) که از سینه (سی-ن) = شاهین + آباد ساخته شده است. سینه، واژه بسیار کهن است که در نام جاهای دیگر هم هست مانند: سهندج (سند = شاهین + دژ = قلعه) به معنی دژ شاهین. صحنه = سینه، سینک، فرسینک، صائین قلعه (صائین = سینه = شاهین + قلعه که عربی شده کله است) به معنی شاهین دژ و جز اینها.

زابل که از سه پاره ساخته شده است: زه = رشته باریک + آب + بل = فراوان. زابل یعنی زه آب فراوان.

کابل که از سه پاره ساخته شده است: که = کوه + آب + بل = فراوان. کابل یعنی کوه آب فراوان.

مرکند (مر = مار + کند، از ریشه کندن). آبادی ی کوچکی ست در بخش قره ضیاء الدین در شمال باختری آذربایجان. واژه «مر» بیشتر نام جاهای آذربایجان است مانند: مراغه (مر = ماد + راغه = راغ = راگا = ری = باغ دامنه کوه)، مرند (مر = ماد + اند = کم)، مرایوان (مر = ماد + ایوان) و جز اینها. پس این نام باید جایی در آذربایجان باشد نه در ورارود (ماوراءالنهر).

کند، از واژه کندن است. پس از آمدن آریایی ها به ایران زمین، به روش دیرین خود زمین را میکنند و در آنجا زنده گی میکردند. با گذشتن زمان، کند نام شهر و آبادی شده مانند: سمرکند (سمرقند)، خوکند (خوقند)، تاشکند. واژه های کندک (خندق)، کند و (کنده کوچک)، کده، کنه = خنه = خانه از ریشه کندن است

و اسکندر شناسان باور نمیکردند روزی برسد که، کسانی در این سرزمین ها پیدا شوند و مچشان را بگیرند و دستشان را باز کنند. نامهای شهرهای سرزمین های: گرگان، خراسان، ورارود (ماوراءالنهر)، افغانستان امروزی، هندوستان باختری، بلوچستان، نامهای باستانی و بیشترشان نامهای طبیعی هستند و کسی آنجاها را نام گذاری نکرده است. برای نمونه چند تا از این نامها را یاد آور میشوم:

استرآباد، که ندانسته آنرا گرگان نامیدند، ازدو پاره، استر + آباد ساخته شده است. استر به معنی ی آتش یا جای روشن است مانند: خاکستر یعنی خاك آتش، شبستر یعنی آتش شب. استاره و ستاره هم همین واژه است. استر دختر یهودی که گویند مزارش در همدان است، ستاره حرم بوده است و نامش ایرانی ست و عبری نیست. Stern آلمانی و Star انگلیسی و Stella ی ایتالیایی هم همان استاره یا ستاره ایرانی ست. آباد، کوتاه شده «آب بوآد» است به معنی ی آب باشد.

سند سکندر در گرگان که آنرا به زبان ترکمنی «سد قول آلان» نامند، جوی بزرگ آبرسانی ی دشت گرگان است (مقاله «آب یابی، آب رسانی، آب یاری، آب سنجی در ایران باستان» نوشته مرا در نشریه دانشکده فنی تهران شماره ۲۰ بخوانید). قوچان، کوچان شهر بزرگ کوچها بوده است که زمان درازی در آنجا فرمانروایی میکردند. اشکیوس هم از کشها یا کوچها بوده است. کوچها از اینجا به «دشت کوچ» در خاور افغانستان و بلوچستان رفته اند. در بلوچستان ایران، کوچ همردیف بلوچ نامبرده میشود.

آبر شهر (نیشابور امروزی) یکی از سه شهر بنام خراسان بزرگ بوده است (دو شهر دیگر هرات و مرو بودند). آبر، همان واژه Über آلمانی و Over انگلیسی ست این می رساند که واژه بسیار کهن آریایی و آبر شهر هم شهر بنام دوران باستان بوده است.

(مقاله «آمدن و ماندگار شدن آریایی‌ها در ایران زمین»، نوشته مرا در نشریه دانشکده فنی تهران شماره ۲۲ بخوانید).

سکاهای ایران - من در چهارجای ایران امروزی نام سکاها و مردم سکایی را نشان می‌دهم:

یکی در سیستان، که کوتاه شده سکستان یا سکستان است. رستم زابلی از سکاهای سیستان بوده است.

دویم، در سنگسر یا سکسر که آنرا «سگ سر» خوانده و «رأس الکب» ترجمه کرده‌اند. برای آنکه «سک»، سگ خوانده نشود، به آن «ن» افزوده و آن را سنگسر نامیده‌اند.

سہیم، تیره سگوند در لرستان که «سکوند» و سکایی هستند.

چهارم، در آبادی بزرگ «سکزی» در بخش کوهپایه اصفهان در راه ناین. به جزاینها، در خوئین که آبادی بزرگی در ۶۰ کیلومتری جنوب باختری زنجان است، مردمی از نژاد «دیللم و سیستانی» زنده گی میکنند. این از زبانشان برمیآید.

هنگامیکه راه زنجان به بیجار را میساختیم، خودشان به من گفتند که زبانشان ایرانی کهنه و، درهمی از دیلمی و سیستانی است. در نزدیکی خوئین راهرویی در زیرزمین کتنده شده که از دوران باستان به جا مانده است. گویا اینجا پاسگاه آتشکده آذرکشب بوده و نیاگان خوئینی‌ها را برای پاسداری از دیلمان و سیستان به اینجا آورده بودند. در دشت قزوین هم جایی به نام سگرآباد هست.

اردکان، در ایران امروزی دوجا به نام اردکان هست، یکی در شمال باختری شیراز، سر راه شیراز به کهگیلویه و راه بهبهان به رامگرد که از نزدیکی‌های آن اسکندر و سپاهش در برابر پایداری مردم کهگیلویه پس نشسته‌اند و، اردکان دیگر

در شمال باختری یزد، سر راه ناین به یزد.

ممنی، که باید همان «ممن» اسکندرنامه‌ها باشد. یکی از تیره‌های دلیر مردم کهگیلویه، ممنی‌ها هستند. ممن یا مسان به معنی بزرگ بزرگان است (مه = بزرگ + مسان = بزرگان). مس = بزرگ، در واژه مستر = بزرگتر هم آمده است، که در سربازخانه‌ها «مصدر» گفته میشد که همان مهتر است. در زبان آلمانی Meister = استاد، در زبان انگلیسی Master، در زبان ایتالیائی Maestro = استاد است. در زبان فرانسوی هم Maître همین واژه است که در آن اکسان (ن) نشانه افتادن حرف «S» است.

خوریان، دهی در جنوب باختری شاهرود و کشت‌زاری در جنوب خاوری سمنان است که برای امتیاز نفت آنجا که بدست روسها افتاده بود، همه شناخته شده است. اسکندرنامه نویسان، اسکندر را در ماه ژوئیه ۳۳۰ پیش از میلاد در نزدیکی دامغان، بر سر مرده داریوش سهیم برده‌اند، سپس او را به شهر صید دروازه کشانده و از آنجا روانه گرگان کرده‌اند. جای شهر صید دروازه را در جنوب باختری دامغان نشانی داده‌اند.

هنگام ساختن راه آهن خراسان در سالهای ۱۸ - ۱۳۱۷ مهندسان راه آهن ساز، برای پیدا کردن شهر صید دروازه افسانه‌یی اسکندرنامه نویسان خیلی جستجو کردند، اما کمترین نشانه‌یی از آن نیافتند. چنین جایی در نزدیکی دامغان نبوده است و ساخته اسکندرنامه نویسان و اسکندرشناسان است.

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر در شهر صید دروازه؟ به یارانش گفته است که برای رفتن به گرگان، چهار روز راه در پیش داریم و پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (۲۷۷۵ کیلومتر) به گرگان رسیده‌اند. این هم درست نیست زیرا، از دامغان به کلاته به چمن‌ساور، دنبال رودخانه نکا به گرگان (استرآباد پیش) نزدیک به یکصد و سی کیلومتر راه است که تکه شمالی آن از جنگل میگذرد. این راه

۴۷ برابر ۱۵۰ استادیست که در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند و چهار روزه نمیشده آنرا پیمود. اسکندرنامه نویسان، اسکندر و سپاهش را از استرآباد (شهرگران امروزی) به شهرسوسیا که یکی از شهرهای آریان بوده برده‌اند. اسکندرشناسان، آریان را هرات پنداشته‌اند. این درست نیست. اگر این نوشته‌ها کمترین ارزش تاریخی داشته باشند، باید سوسیا «شوشی» و آریان «آران» در قفقاز باشد، که در جنگهای ایران و روس (از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۸) بدست روسها افتاده‌اند.

در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر به سوی آریان (هرات؟) تاخت و ۶۰۰ استاد را دو روزه پیمود (روزی ۵۵ کیلومتر؟). از آنجا به سوی زرنگیان (سیستان؟) رفت و پایتخت آنجا را گرفت.

برای رفتن از گرگان به هرات، یا باید از راه گردنه خوش ییلاق به بستم به جوبین، به نیشابور، به جام، به هرات رفت و، یا از راه بجنورد، قوچان، توس، سناباد (مشهد امروزی)، جام به هرات رسید. در اسکندرنامه‌ها نامی از هیچ یک از این شهرهای باستانی برده نشده است. این می‌رساند که آنها این شهرها را نمی‌شناختند و اسکندر و سپاهش از اینجاها گذر نکرده‌اند.

اسکندرنامه نویسان، اسکندر را پس از آنکه به سیستان سر و سامان داده، به «آریا اسپ» و از آنجا به Arachosiens (رخج؟) فرستاده‌اند و از اینجا او را روانه پاراپامیزاد Parapamisad کرده‌اند که مردمی وحشی داشته و سرزمینش از برف و یخ کلفت پوشیده بوده، جوری که هیچ درنده و چرنده و پرنده در آنجا زنده‌گی نمی‌کرده است. در اسکندرنامه‌ها «پاراپامیزاد» را چنین نشانی داده‌اند: از سوی شمال به سرزمین یخ‌پسته، از سوی باختر به باکتریا (بلخ؟) از سوی جنوب به دریای هند. این نام و نشانی‌ها می‌رساند که اسکندرنامه نویسان کمترین آگاهی‌یی از خاور کوه‌های کردستان و بختیاری نداشته‌اند، زیرا چنین جایی را سر راه رخج (قندهار امروزی)

به بلخ (نزدیک مزارشریف) نشان داده‌اند.

اسکندرنامه نویسان او را از این سرزمین به باکتریا (بلخ؟) کشانده‌اند و، پس از گرفتن باکتریا، اسکندر را روانه سغدیان یا Soderes (سغد؟) کرده‌اند. چون «سغدیان» همانند واژه سغد بوده، اسکندرشناسان آنجا را سغد که شهری باستانی میان سمرقند و بخارا بوده انگاشته‌اند.

مشیرالدوله در تاریخ ایران باستان (صفحه‌های ۶-۱۶۹۵) درباره رفتن اسکندر و سپاهش از بلخ به سوی سغد، از نوشته اسکندرنامه‌ها چنین آورده است:

اسکندر و سپاهش به سوی سغدیان براه افتادند و به بیابانهای بی‌آب و علف آن کشور درآمدند. بسا آنکه شبها راه می‌پیمودند، به زودی فریاد «العطش» از سپاهیان برخاست، آنان فرسنگها راه میرفتند بی‌آنکه به‌رودی برسند. پرتو آفتاب به ریگهای روان می‌تابید، آنها را گرم میکرد و گرمایشان بر میگشت و محیط طاقت فرسا میشد. گرچه سحرگاهان نسیمی میوزید و شبی میزد، اما همین که آفتاب برمیآمد، شبنم بخار میشد..... سپاهیان اسکندر بردباریشان بسرآمد و ناامید شدند، زیرا دیگر نیرویی برایشان نمانده بود، نه میتوانستند درنگ کنند و نه پیش‌روند... به‌جای آب، به سپاهیان شراب و روغن میدادند، این کار آنان را از پای درمیآورد. اسکندر در اندوه فرو رفته بود که ناگاه دو بازرسی که پیشاپیش سپاه رفته بودند تا برای اردوگاه جا پیدا کنند، با مشکهای پر از آب برگشتند..... باری پس از بردن رنج فراوان، شبانه به کنار رودخانه «اموی» رسیدند و با دشواری، ده روزه از آن گذر کردند.

این افسانه از بافته‌های اسکندرنامه‌نویسان و سراپا نادرست است زیرا: شهر تاریخی بلخ، باکتریای اسکندرنامه‌ها نیست. بلخ درشش کیلومتری شمال باختری مزارشریف و در کنار رود بلخاب و در ۷۰ کیلومتری جنوب آموی دریا

جاء دارد و از سطح دریا ۳۵۰ متر بلندتر است.

بلخاب یکی از پر آب ترین شاخه های «آمودریاست» که در بهار سال ۱۹۶۷ سیلابش ۱۷۵۲ متر مکعب در ثانیه اندازه گیری شده است. درازی بلخاب نزدیک به ۳۵۰ کیلومتر است که پس از گذشتن از کنار بلخ، به سوی شهر آقچه روان گشته و سپس به آموی میرود. دره بلخاب آباد است و از بلخ تا کنار آمو آبادی زیاد است مانند: دیوالی، خیر آباد، غرچینک.

شهر باستانی «ترمذ» در کنار شمالی رود آموی، رو به روی بلخ جادارد. این میرساند که: باکتریا، شهر باستانی بلخ نیست. Oxus هم که به نوشته اسکندرنامه از کوه های قفقاز سرچشمه گرفته و به دریای کاسپیان میریزد، آموی نیست، رود «آموی» که رود کی درباره آن گفته است: «ریگ آموی و درشتی های آن، زیر پایم پرنیان آید همی». شهر باستانی سغد (سوغود)، در سنگ نوشته نقش رستم که از بلخ بیش از ۴۰۰ کیلومتر دور است هم سغدیان یا Soderes اسکندرنامه ها نیست.

اسکندرنامه نویسان، اسکندر و سپاهش را در راه سغد به کارهای دیگر هم و داشته اند. آنها به مردم «برانجید Branchides» برخورد کرده و آنها را درهم کوبیده اند و شهرشان را گرفته اند. گذشته از این، سری هم به «مرکند» زده اند و برای شکست دادن مردم مرکند، ۱۵۰۰ استاد راه را سه روز پیموده اند (روزی ۹۲۵ کیلومتر!). اسکندرشناسان مرکند را سمرقند پنداشته اند که درست نیست، زیرا مرکند نام مادیست و جایش در ورارود (ماوراءالنهر) نیست. آنها شهر کورش را هم گرفته اند و به شهر «ممن» ها رسیده اند. مردم ممن، به دژ پس نشسته و سخت پایداری کرده اند. آنها از شهر ممن ها به خجند (لنین آباد امروزی) رهسپار گردیده اند. آنها کار بزرگ دیگری هم کرده اند، پیش از برگشتن به باکتریا، دریکی از شورش های مردم سغدیان، یکصد و بیست هزارتای آنها را از دم شمشیر گذرانده اند. نمیدانم اینهمه آدم را در کجا پیدا کردند که بکشند. اسکندرنامه نویسان و اسکندرشناسان، او را از سغدیان Soderes به باکتریا (بلخ؟) بازگردانده اند، تا او را روانه هندوستان

کنند. پیش از رفتن به هندوستان، یکی او را به «خوریان» و دیگری به گبز Gabaza فرستاده، نوشته اند که او پس از گرفتن آنجاها، راهی هندوستان گردیده است.

در اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندر دوسال (از بهار سال ۳۲۷ تا بهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد) در هندوستان باختری (پنجاب) جنگ کرده است. اسکندر پیش از راه افتادن به سوی هندوستان، برای سبک بار شدن، دستور داده است که همه ارا بهای پر از غنیمت های خود و دوستانش را آتش بزنند (مالی که با جنگ و خونریزی غارت کرده بودند). برای من روشن نیست که اسکندر و سپاهش، چگونه در کوهستانهای سخت، در سرزمین های یخ بسته، در بیابانهای بی آب و علف، ارا به همراه میبردند و چگونه آنها را از روی روپانه های بزرگ گذر میدادند. اینها نادرست اند و باور کردنی نیستند.

در اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندر از «نیکه» به سوی هندوستان رفته است. اسکندرشناسان نیکه را کابل دانسته اند که درست نیست. نوشتم که کابل نام طبیعی ست که از سه پاره، که = کوه + آب + بل = فراوان ساخته شده است. از زمانی که آریایی ها به این سرزمین آمده اند، اینجا را کابل نامیده اند و نامی نیست که پس از اسکندر به این شهر داده باشند. گذشته از این، «نیکه» نام الاهی فیروزی یونانیها بوده است و نام مکان نیست.

پیش از آنکه رفتن اسکندر را به هندوستان بررسی کنم، یاد آور میشوم که: کاروانها از چهار راه از ایران به هندوستان میرفتند.

* ۲۱۷۰ سال پس از یورش خیالی اسکندر به کابل و از آنجا به هندوستان، در زمستان سال ۱۸۴۲ مردم دلیر این سرزمین کوهستانی ۱۶۵۰۰ تن سپاه آموزش دیده با جنگ افزار خوب انگلیسی و هندو را که سرزمین افغانستان را میشناختند، آنچنان نابود کردند که تنها چند انگلیسی و شمار کمی هندو جان بدر بردند و خود را به جلال آباد رسانیدند. چه خوب بود اسکندرشناسان روشن می ساختند که، اسکندر و سپاهش در ۲۱۷۰ سال پیش از این جنگ، بدون شناسایی مردم و سرزمین افغانستان، چگونه از میان نیاگان این مردم شیردل گذر کرده و خود را به هندوستان رسانیده اند.

«امپراتور رومی» میماند.

من کوتاه شده آنها را در اینجا مینویسم تا خودتان درباره شان داوری کنید.

اسکندر با این فرمانروایان در هندوستان تیرد کرده و آنها را شکست داده، یا

فرمانبردار خود کرده است:

Omphis	امفیس	Abissares	آبی سارس
Phagee	فه ژه	Acuphis	آکوفیس
Porus	پروس	Aggrammes	اگرامس
Portican	پرتیکان	Androcottus	آندرکتوس
Oxycanus	یا، اکسیکانوس	Assacan	آساکان
Sisicotte	سی سیکت	Assacenus	یا، اساکنوس
Sisicottus	یا، سی سی کتوس	Camaxus	کاما کسوس
Spithaces	سپی تاسس	Cleophas	کله افاز
Sophites	سوفی تس	Meroe	مروا
Taxile	تاکسیل	Moeris	مواریس
Kandrames	کاندرامس	Musicanus	موسیکانوس

اسکندر در هندوستان با این مردمان در افتاده و آنها را درهم کوبیده و بارامشان

کرده است:

Prestes	پرستس	Abestanes	آبستانس
Peresiens	پرسیانس	Sabraques	یا، سابراکس
Pharraciens	یا، فاراسینس	Sambastes	یا، سامباستس
Sabba	سیا	Adraistes	ادرائیستس
Sibae	یا، سی با	Adrestes	ادرستس
Sibes	یا، سیبس	Agalasse	آگالاس

یکی راه بلوچستان، که از بلوچستان باختری به بلوچستان خاوری میرفته و

بهمولتان میرسیده، در این راه، راه آهن ساخته شده است.

دویم راه سیستان، که دنبال رودخانه هیرمند تا قندهار (رخج باستانی) و از آنجا

پس از گذر کردن از «تنگه بلان» در کوههای جنوبی افغانستان، بهمولتان میرفته است.

سهم راه سیستان به قندهار به غزنه، به کابل، به جلال آباد، به «تنگه خیبر»،

به پیشاور، که از آنجا پس از گذر کردن از روی رودخانه سند و پنج آب دیگر (پنجاب)

به لاهور و دهلی میرسیده است.

نادرشاه دوهزار و هفتاد سال پس از اسکندر، از این راه به هندوستان یورش

برده است. او پس از آماده کردن کارهای جنگ، روز سهیم ماه صفر ۱۱۵۱ از

نادر آباد قندهار براه افتاده و پس از گرفتن غزنه، کابل و جلال آباد، با پیمودن نزدیک

به هفتصد کیلومتر راه، در ۱۹۸ روز (روزی ۳۵ کیلومتر)، روز بیست و یکم ماه

شعبان ۱۱۵۱ به تنگه خیبر رسیده است. نادرشاه پس از گذر کردن از «تنگه خیبر»

به سوی پیشاور، لاهور و دشت کرنال رانده و روزنهم ذی قعدة ۱۱۵۱ بر دولت هند

پیروز شده و در دهلی جنگ با هندوان پایان یافته است. نادرشاه و لشکریانش نزدیک به

۱۷۰۰ کیلومتر راه از قندهار به دهلی را ۲۷۷ روزه پشت سر گذاشته اند (روزی

نزدیک به ۶ کیلومتر).

کندی پیشرفت نادرشاه را دوهزار و هفتاد سال پس از اسکندر، با قندی

پیشروی های اسکندر و سپاهش نمیشود سنجید، زیرا تا به بیش از پانزده برابر میرسد

(روزی ۹۲۵ کیلومتر در پیشروی به سوی مرکند).

چهارم راه هرات به کابل، که دنبال دره هریرورد تا سرچشمه های آن و از

آنجا به کابل و به سوی هندوستان میرفته است.

شنیدن شرح جنگها و فیروزی های اسکندر و کشتارهای او و سپاهیان در

هندوستان، آنچور که در اسکندرنامه ها نوشته اند بسیار خسته کننده است و به کارهای

Peucelaotis	یا، په او کلا تیس	Harmatelia	هارماتلیا
Pimprama	پیم پراما	Hiacense	هیاسنس
Sabus	سابوس	Malliens	مالیان
Sambus	یا، سامبوس	Massagues	ماساگس
Sangala	سانگالا	Massaque	یا، ماساک
Silee	سیله	Mazaga	یا، مازاگا
Sisique	سی سیک	Nicee	نیکه
Sophites	سوفیتس	Notaque	نوتاگ
Syndoramana	سین دورامانا	Nysa, Nyse	نیسا، یانیسه
		Ore	ار

تاریخدانان باختر، گمان دارند که این نام‌ها ایرانی و یا هندویی باستانی هستند. تاریخ خوانده‌های ایران و هندوستان، می‌پندارند که اینها واژه‌های یونانی باستانی اند. بررسی‌ی من به اینجا رسید که اینها نه هندویی و نه ایرانی و نه یونانی هستند، این‌را از زبان‌شناسان ایرانی و هندو و یونانی پرسید و خودتان داوری کنید. این نام‌ها بافته خیال اسکندرنامه نویسان است که، اسکندرشناسان خواسته‌اند آنها را در میان نام‌های باستانی، جغرافیایی و مردمان و فرمانروایان ایران خاوری، و رارود (ماوراءالنهر) و پنجاب پیدا کنند، تا از «افسانه اسکندر» رویداد تاریخی بسازند. برای آنکه ارزش تاریخی اسکندرنامه‌ها بیشتر روشن شود، پاره‌یی از نوشته‌های اسکندرنامه‌ها در یورش به هندوستان را در اینجا می‌آورم.

سپاهیان اسکندر در شهر سابوس Sabus یا سامبوس Sambus هشتاد هزار هندورا سر بریده‌اند.

رود خواسپ Choasp را اسکندرشناسان رود کرخه انگاشته‌اند. اسکندر و

Sobiens	یا، سویانِس	Arasaques	آراساکس
Sygambre	سی گامبر	Aspiens	آسپیانس
Ambre	یا، آمبر	Candarides	کانداریدس
Thyreens	تیریانس	Massan	یا، ماسان
		Ossadiens	یا، اسادیانس

اسکندر و سپاهش در هندوستان از این رودخانه‌ها گذر کرده‌اند :

Hydraostes	هیدرا اُستس	Acesines	آسه زینس
Hydaspes	هیداسپس	Alcesines	یا، آلکه زینس
Hyphasis	هیفازیس	Choaspe	خواسپ
Hypanis	یا، هیپانِس	Choes	خوئس
Soastes	سو آستس	Cophes	کوفس
		Guree	گوره

اسکندر و سپاهش این سرزمین‌ها و شهرها را در هندوستان گرفته‌اند :

Oxydraques	اکسیدراکس	Andraque	اندراک
Patala	پاتالا	Aornos	آ اُرنس
Hyala	یا، هیالا	Arigee	آریژه
Cillute	سیلوت	Bazire	بازیر
Cillustis	یا، سیلوستیس	Bezira	یا، بزیرا
Psiltucis	یا، پسیل توسیس	Catheens	کاتیان
Patalabeus	پاتالابئوس	Glaucaniques	گلاوکانیکس
Pataliens	پاتالیانس	Glauses	یا، گلاوزس
Peucelatide	په او کلاتید	Gureens	گوریانس

رود آموی نبوده، تانائیس هم رود سیحون نیست، زیرا اسکندر گذرش به اینجاها نیافتاده است.

اسکندر به سپاهش گفته است که، اگر شما از پایان کار پیرسید، باید بدانید که: از رود گنگ و اقیانوس مشرق، که یا دریای هند و دریای گرگان و دریای پارس اتصال می‌یابد همه جهان را احاطه دارد، دور نیستیم (تاریخ ایران باستان، صفحه ۱۸۰۷). این بوده است آگاهی‌ای اسکندرنامه‌نویسان از جهان شناخته آن روز.

اسکندرنامه نویسان فاصله دو بازوی رود سند را در مصب آن ۱۸۰۰ استاد برابر ۳۳۳ کیلومتر (بیش از درازی راه تهران به رشت) نوشته‌اند، آیا میشود این را باور کرد؟ آنها که مصب سند را دیده‌اند میگویند نه، هر کس میخواهد درستش را بداند، جغرافیای پاکستان را بخواند. سپاهیان اسکندر چون «آب بالا و آب پایین» دریا را ندیده بودند، هنگامی که در مصب رود سند آب بالا آمده ترسیدند. میگویند یونانیها مردمی دریا نورد بودند، پس چگونه از جزر و مد دریا آگاهی نداشتند. اسکندرنامه نویسان خورموسی را به جای مصب رود سند گرفته‌اند. در بندر شاهپور (کنار خورموسی) تفاوت آب بالا و آب پایین تا ۱۶۰ متر اندازه‌گیری شده است.

اسکندر «رود آل‌سه‌زینس» را به جای نیل، رود بزرگ مصر گرفته بود، به او گفتند که رود هیداسپ به آل‌سه‌زینس و هرودی آنها به رود سند میریزند و رود سند روانه دریا میگردد.

سفر جنگی اسکندر و سپاهش در هندوستان، پس از رسیدن به مصب رود سند بپایان رسیده است. آنها در شهر تپاله تابهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد مانده‌اند و سپس رهسپار ایران گردیده‌اند. چون اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که اسکندر و سپاهش در اوت ۳۲۶ پیش از میلاد به مصب سند رسیده‌اند، پس باید دست کم هفت ماه در آنجا مانده باشند (تاریخ ایران باستان صفحه ۱۸۵۱).

سپاهش در هند هم از رود دیگری به همین نام گذر کرده‌اند. این شدنی نیست مگر آنکه در هند هم رود کرخه دیگر بوده باشد و یا هند، تکه جنوبی خوزستان بوده باشد. چون چنین رودی در هندوستان نیست، پس هندی که اسکندر به آنجا رفته، تکه جنوبی خوزستان بوده است.

آکوفیس Acuphis سالخورده‌ترین نماینده گان شهر نیسا بوده، شهر نیسا را میان رود کوفس Cophes و سند نشان داده‌اند و نوشته‌اند که این شهر را با کوس ایزد شراب ساخته است. نوشتیم که «با کوس» یونانی شده «بغ» است و شهر نیسا که پایگاه آئین بغانی در دوران اشکانیان بوده، همین نسیای امروزی، نزدیک به عشق‌آباد (اشک‌آباد) است. اینهم ناآگاهی‌ای اسکندرنامه نویسان را میرساند.

کله‌افاز (آدم به یاد کله‌پاترای مصری میافتد) ما در آساگان بود.

پاتالا، یا هیتالا، یا که جزیره‌ای در مصب رود سند بوده، چون گویشش همانند پاتیالا Patiala شهر امروزی هندوستان است، اسکندرشناسان هر دو رایکی گرفته‌اند که درست نیست. شهر پاتیالا، در جنوب خاوری لاهور و در شمال دهلی جا دارد و از مصب رود سند بیش از ۱۴۰۰ کیلومتر دور است.

اسکندر و سپاهش از نیکه (کابل؟) به سوی هندوستان براه افتاده‌اند. اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که از بهار سال ۳۲۷ تا اوت ۳۲۶ پیش از میلاد (نزدیک به یکسال و نیم) که به مصب رود سند رسیده‌اند، آنها در هندوستان درگیر جنگ بوده‌اند. اما استر ابو جغرافی‌دان نامی یونان باستان، این مدت را ۱۰ ماه (از اکتبر سال ۳۲۷ تا اوت سال ۳۲۶ پیش از میلاد) و پلوتارک تاریخ‌نویس یونان باستان، هفت ماه نوشته، این میرساند که همه اینها حساب سرشان نمی‌شده است و افسانه‌سرایي کرده‌اند و گر نه چنین چندجور نویسی نمیکردند.

اسکندرشناسان Tanaïs را رود سیحون انگاشته‌اند. همانجور که Oxus

اسکندر نماینده گان هند را گرد آورده و به آنها گفته است که : « آنچه در هند بچنگ آوردم، هفت گونه مردم و بیش از دو هزار شهر است، آنها را به پروس Porus واگذار میکنم .

بازگشت اسکندر و سپاهش از هند - در اسکندرنامه ها نوشته اند که، اسکندر فال گرفت که : « آیا از رود هیفاز گذر کند یا نه » ، چون پاسخ خوب نیامد و گذشته از این ، یکی از سردارانش به او گفته که « به هندوستانی که خود هندوها از آن آگاهی ندارند » کجا برویم . رفتن به هندوستان در خور بزرگی ی توسست و بیرون از توانایی ما اینها اسکندر را ناگزیر کردند که « فرمان بازگشت » بدهد . در اسکندرنامه ها نوشته اند که ، اسکندر در آغاز بهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد ، سپاه خود را دو ستون کرده ، یکی را از راه دریا به خلیج فارس فرستاده و خود با ستون دیگر از « پتاله » از راه خشکی به سوی رود آرابیوس براه افتاده و پس از نه روز راه پیمایی ، به مردم اراییت (با اربیتس Arbites یا آربیس Arbis) برخورد کرده است .

باز هم نه روز دیگر راه پیموده تا به سرزمین Gedrosiens در آمده و پس از پنج روز راه پیمایی دیگر خود را به کنسار رودخانه آرابوس Arabus (یا آرابیوس Arabius) رسانده است . از اینجا دشت های خشك و بسی کشت و سیزی آغاز شده اند که اسکندر و سپاهش از آنجا هم گذر کرده به مردم اورتیان Ortiens (یا هوریتس Horites یا اوری تیدس Oritides یا اوریته Oritae) برخورد کرده اند .

در اینجا اسکندر سپاه همراه خود را سه ستون کرده ، یکی را برای چابیدن به کناره دریا روانه کرده ، ستون دوم را برای چپو کردن به درون کشور فرستاده

و ستون سهیم را با خود به چپاول کردن مردمی که در دره ها زنده گی میکردند برده است . اسکندر و سپاهیان به جان و خان و مان مردم در افتاده اند ، چاییده اند و کشته اند و خراب کرده اند و به آتش کشیده اند ، به اندازہ بی دد منشی کرده اند که کشور از بنیان ویران گشته است (تاریخ ایران باستان صفحه ۱۸۵۷) . اینها درست نیست بلکه نشانه ترکیدن بغض یونانیهاست که آرزوی انجام دادن چنین کارهایی را داشته اند . اسکندرنامه نویس دیگر نوشته است که ، اسکندر پس از آنهمه دد منشی هوس کرده است از خود یادگاری بجا گذارد . از این رو در آنجا يك « شهر اسکندریه » ساخته (اسکندرشناسان آنرا کراچی امروزی انگاشته اند ؟) . پس از ساختن این شهر ، اسکندر و سپاهیان به سرزمین اوری تیدها Oritides در آمده و آنها را فرمانبردار خود کردند و به سوی گد روزیان Gedrosiens (اسکندرشناسان آنجا را بلوچستان پنداشته اند) رفته و پس از هفت روز راه پیمایی در کنار دریا ، به « پورا » Pura پایتخت گد روزیان (اسکندرشناسان آنجا را « فهرج » دانسته اند) رسیده اند . اسکندر و سپاهش شصت روز پس از بیرون آمدن از آر Ores به پورا رسیده اند . به نوشته همه اسکندرنامه نویسان ، آنهمه رنجی که اسکندر و سپاهش در آسیا برده بودند ، در برابر رنجی که در این شصت روزه به آنان رسیده ناچیز بوده است .

بلوتارک نوشته است : از یکصد و بیست هزار سرباز پیاده ؟ و پانزده هزار سرباز سوار که از هند همراه اسکندر براه افتاده بودند ، خوراک بد ، تابش آفتاب ، بیماری های واگیری و بیش از اینها گرسنه گی ، سه چهارم (بیش از یکصد هزار سرباز) آنان را از پای در آورده و يك چهارم شان جان بدر برده اند .

اسکندر و سپاهیان با می گساری و خوش گذرانی ، مستانه از « پورا » به سوی « کارمانی » (کرمان ؟) براه افتاده اند . در هفت روز از کارمانی گذشته ، به پرس پلیس (تخت جمشید ؟) رفته و از آنجا رهسپار شوش شده اند .

هنگامی که اسکندر در «کارمانی» بوده، فرمانده ستونی از سپاه اسکندر که از شهر پتاله، از راه دریا رهسپار خلیج فارس شده بود، در شهری کنار دریا به نام «سال مونت» Salmont یا «سال موس» Salmus (بندر عباس اسکندرشناسان؟) برای دادن گزارش به دیدن اسکندر رفته است. او از برابسر آراییتها، اوریتها و ماهیخواران (بایین گذروزیان؟) گذر کرده بود تا به این شهر برسد. اسکندر پس از شنیدن گزارش او دستور داده که، سفر دریایی خود را دنبال کند و از راه فرات به بابل برود.

این را هم بنویسم که سپاهیان اسکندر، در گذروزیان گیاهی یافته‌اند که ساقه‌اش آهن را به آسانی می‌بریده است؟

اسکندر نامه نویسان کمترین آگاهی از هندوستان باختری (پاکستان امروزی) و بلوچستان نداشته‌اند. اسکندرشناسان هم دانسته خود را به نادانی زده و کوشش کرده‌اند که از افسانه اسکندر رویداد تاریخی بسازند. آنچه آنها در باره برگشتن اسکندر از هندوستان، از راه بلوچستان نوشته‌اند، و اینها آن نوشته‌ها را درست دانسته‌اند، همه‌گی از سر تا پا خیالبافی و نادرست است زیرا:

اسکندر و سپاهش پس از براه افتادن از مصب رود سند، با آرییتها در افتاده‌اند، از بیابانهای خشک و بی آب و سبزی گذر کرده‌اند، به مردم «اوری تیان» برخورد کرده‌اند. دد منشی‌ها و آتش سوزیها و آدم کشی‌ها و چپاولها کرده‌اند تا اسکندر به جایی رسیده، که هوس ساختن شهر «اسکندریه» کرده است که، اسکندرشناسان آنجا را «کراچی» انگاشته‌اند. شهر کراچی در دلتای رود سند ساخته شده و امروز سه میلیون مردم در آن زنده گی میکنند.

چگونه میشود باور کرد که: اسکندر و سپاهش از مصب رود سند براه افتاده باشند، بیش از یکماه جنگه کتان راه پیمایی کرده باشند تا به شهر کراچی که خود در مصب رود سند جادارد رسیده باشند (آدم به یاد اسب عصار میافتد که پیوسته دور

یک آسه میچرخد) شگفت آورتر اینکه، اسکندر پس از ساختن شهر کراچی، با سپاهش به سوی بلوچستان رهسپار شده و پس از هفت روز راه پیمایی در کنار دریا، به شهر پورا Pura پایتخت بلوچستان رسیده است. اسکندرشناسان «پورا» را فهرج میدانند. فهرج آبادی بزرگی ست سر راه کرمان به زاهدان. از کرمان ۲۷۰ کیلومتر، از زاهدان ۲۵۰ کیلومتر، از ایرانشهر ۳۰۰ کیلومتر و از تنگه هرمز (کنار دریا) ۴۵۰ کیلومتر دور است. چگونه اسکندرشناسان چنین جایی را کنار دریا دانسته‌اند.

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر و سپاهش پس از بیرون رفتن از اُرس Ores و شصت روز پیشروی جنگی به پورا (فهرج اسکندرشناسان؟) پایتخت سرزمین گد روزیان Gedrosines (بلوچستان اسکندرشناسان؟) رسیده‌اند. این کار هرگز انجام شدنی نبوده است. چونکه سپاه اسکندر، دور شهر Ores را خندق کنده و آنرا گرفته است، سپس کوه آرنس Aornos را بدست آورده و از آنجا رهسپار رودخانه سند گردیده است (تاریخ ایران باستان صفحه ۱۷۷۳). با این نشانی، جای Ores بیش از هزار کیلومتر از مصب رود سند دور بوده است. کوتاه ترین راه از مصب رود سند از کنار دریا به خلیج گواتر و از آنجا به سرباز به ایرانشهر به بزمان به فهرج، بیش از ۱۴۰۰ کیلومتر است. پس اسکندر و سپاهش باید از Ores به مصب رود سند و از آنجا به پورا Pura دست کم دو هزار و چهارصد کیلومتر راه پیموده باشند.

اگر پیشروی جنگی نادرشاه را در جنگ هندوستان (روزی شش کیلومتر) که از سالها پیش آنرا آماده کرده بوده و گذشته از این، آب و هوای راههای پیشروی و میدانهای جنگ با لشکریان نادرشاه سازگار بوده، مقیاس سنجش بگیرم، سپاه اسکندر باید این ۲۴۰۰ کیلومتر راه را در چهارصد روز پیموده باشد و نه شصت روزه که اسکندر نامه نویسان نوشته‌اند. اسکندر و سپاهش دست کم هفت ماه هم در مصب رود سند مانده‌اند تا بهار برسد (از اوت سال ۳۲۶ تا بهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد)،

پس رویهم در بیست ماه یا ششصد روز باید از Ores به پورا Pura رسیده باشند. چگونه این را در دوماه یا شصت روز (برای یک دهم از بیست ماه حساب شده در بالا) انجام داده اند، خدا میداند و به هیچ جور نمیشود باور کرد.

هنگامی که اسکندر و سپاهش در کارمانی بودند و در یک شهر کنار دریا به نام Salmus (بندر عباس اسکندرشناسان؟) برای سپاهیان تأتر داده میشد و مقدونی ها در آنجا گرد هم بودند، ناگاه پیام آوردند که، کشتی هایی که اسکندر از مصب رود سند برای شناسایی به خلیج فارس فرستاده بود، به اینجا رسیده اند.

اینهم از کارهای نشدنی و باور نکردنی ست. چونکه تنگه هرمز از فهرج ۴۵۰ کیلومتر، از شهر کرمان (گواشیر پیش) ۵۰۰ کیلومتر، از بافت یا از سیرجان ۳۰۰ کیلومتر، از جیرفت ۲۵۰ کیلومتر، دور است. چگونه اسکندر و سپاهش میتوانند هم دریکی از این جاها باشند و هم در کنار دریا در تنگه هرمز؟ چه خوب بود پاسخ اینها را ستایشگران اسکندر میدادند.

اسکندر و سپاهش هفت روزه از کارمانی (کرمان؟) به پاسارگاد و از آنجا به تخت جمشید رفته اند. اینرا هم هیچ جور نمیشود باور کرد، چونکه راه شهر کرمان به رفسنجان به شهر بابک به هرات خوره به خوانسار به پاسارگاد بیش از ۵۰۰ کیلومتر، راه فهرج به بم به ساردویه به راهبر به بافت به سیرجان به شهر بابک به پاسارگاد بیش از ۷۰۰ کیلومتر و راه بندر عباس به کهگم به داراب به فسا به خرامه به تخت جمشید و پاسارگاد بیش از ۶۰۰ کیلومتر است. اگر اسکندر و سپاهش کوتاه ترین راه را هم پیموده باشند، باید روزانه بیش از هفتاد کیلومتر راه پیمایی کرده باشند، تا بتوانست هفت روزه از کرمان به پاسارگاد رسیده باشند، این راه پیمایی در آن زمان از کارهای نشدنی بوده است. و مانند بیشتر کارهای اسکندر زائیده خیال اسکندرنامه نویسان است.

اسکندرنامه نویسان، او را در آغاز بهار سال ۳۲۵ پیش از میلاد از شهر پتاله

در مصب رود سند به بلوچستان، کرمان، پاسارگاد و تخت جمشید فرستاده اند و در همان سال ۳۲۵ پیش از میلاد او را از تخت جمشید به شوش رسانده اند. اینهم از کارهای نشدنی ست چونکه، راه از مصب رود سند به گواتر به سرباز به ایرانشهر به بزمان به فهرج به بم به شهر کرمان به رفسنجان به شهر بابک به هرات خوره به خوانسار به پاسارگاد بیش از ۲۸۰۰ کیلومتر است.

اگر با همه جنگها و رنج بردنها و نوش ها و مستی های سپاه اسکندر، پیشروی آنرا مانند پیشرفت لشگریان نادر شاه در جنگ هندوستان (روزی ۶ کیلومتر) بگیرم، اسکندر و سپاهش میتوانند پس از شانزده ماه، و هرگاه دوبرابر پیشرفت لشگریان نادر شاه حساب کنم، پس از هشت ماه به پاسارگاد رسیده باشند (از آوریل تادسامبر سال ۳۲۵ پیش از میلاد).

ماه دسامبر آغاز سرمای زمستان است، چون در زمستان دامنه های کوه دنا را برف سنگین می پوشاند، اسکندر و سپاهش نمیتوانستند از آن گذر کرده، راه ۷۰۰ کیلومتری میان تخت جمشید و شوش را در زمستان پیموده باشند و در همان سال ۳۲۵ پیش از میلاد به شوش رسیده باشند.

باز هم مینویسم که، اگر اسکندر و سپاهش راه ۳۵۰۰ کیلومتری از مصب رود سند به بلوچستان به کرمان به فارس به شوش را پیوسته و یک بند پیموده باشند و درجایی هم نمانده باشند، باز هم نمیشود پذیرفت که ۹ ماهه (به جز سه ماه زمستان) این راه را پشت سر گذاشته باشند. اسکندرنامه نویسان اینها را بهم بافته اند تا برای اسکندر، زمان بدست آورند که او بتواند کارهای بزرگ دیگری انجام دهد.

اسکندر نامه نویسان، برای آنکه اسکندر را بی کار نگذاشته و برایش فیروزیهای تازه بی بدست آورده باشند، او را روانه «ماد» کرده و به سامبانا Sambana و از آنجا به بغستان و نیسا فرستاده اند. سی روز او را در نیسا نگاهداشته

و سپس هفت روزه او را به اکباتان رسانده‌اند.

اسکندرشناسان، سامبانا را، کامبادن؟ و کامبادن؟ را کرمانشاه انگاشته‌اند

که هردو نادر است، زیرا سامبانا همانندی بی با کامبادن؟ ندارد و نام باستانی کرمانشاه «خورمیش» (م ی ث ن) = خورمیهن = میهن خورشید بوده که عربی شده آن قرماسین است.

نام بیستون هم بیستان بوده است. (بی = بگ + ستان = ستون) که امروز بیستون (بدون ستون) گفته میشود. اسکندرنامه نویسان، نیسا را یکبار میان کابل و رود سند در کنار تند آب رودی نشانی داده‌اند، مگر آنکه این نیسا به جز آن نیسا باشد. میان بیستون و همدان، جای بزرگ باستانی تنها کنگاور است که پرستشگاه بزرگ آن‌ها (دوشیزه ایزد آبها) در آنجا ساخته شده، کنگاور نام باستانی اینجاست و نمیشود پذیرفت که در زمان اسکندر اینجا نامش «نیسا» بوده باشد. من باور ندارم که همدان، همان اکباتان اسکندرنامه‌ها باشد. زیرا همدان را از «هم + آمدان» یا همه‌دان، همه = زیاد + دان = روان شدن (آب)، نیز میدانند. کار بزرگی که اسکندرنامه نویسان در ماد برای اسکندر تراشیده‌اند، جنگ او با کسین Cosseens و فیروزی بر آنهاست.

کسین، چه کسانی بودند؟ اینها را الامیها کسی، آسوریها کشو، هردوت کیسی، یونانیان کسای ای نامیده‌اند. در تاریخ، کشو، کاسو، کاسی، کیسی، کسی، کاسیت، کسین هم نامیده شده‌اند. نخست باید این مردم را شناخت، سپس جنگ اسکندر را با آنان بررسی کرد.

در هزاره سهیم پیش از میلاد شاید هم زودتر، پیش از کوچیدن هیت‌ها و میتانی‌ها به آسیای کوچک، مردمی سفیدپوست با چشمانی کبود و موهای بور، از شمال قفقاز، از راه دامنه کوه‌های تالش به ایران آمده‌اند و در دره سفید رود و

دلتای آن (گیلان امروزی) ماندگار شده‌اند. اینها «کاسپ‌ها» بودند که تمدنی درخشان و گسترده در اینجا بنیان گذاشته و نام خود را به دریای شمال ایران داده‌اند که امروز آنرا دریای کاسپین (دریای کاسپیان) نامند. چیزهای زیر خاکی بی را که در سالهای گذشته در دره سفید رود پیدا کرده‌اند، مانده از دوران «کاسپ‌ها» ست. کشور کاسپ‌ها در دره سفید رود، میان دریای کاسپیان و کوه‌های شمالی زنجان و از آملش تا قالش گسترده بوده است.

کاسپ‌ها پیرو آئین مهر بودند و باید نخستین کسانی بوده باشند که اسب‌رادر ایران پرورش داده‌اند. کاسهای گیلان که چشمانی کبود، پوستی سفید و موهای بور دارند و بیشتر در فومن و اسالم و تالش زنده گی میکنند، از نژاد کاسپ هستند.

کاسپ‌ها از کوه‌های تالش به آذربایجان هم رفته‌اند، مردم چشم کبود و مو بور و سفید پوست آذربایجان هم از نژاد کاسپ و خویشان کاسهای گیلانند.

کاسپ‌ها به فلات ایران کوچیده‌اند و زمان درازی شهر قزوین که عربی شده کاسپین (کاسپیان) است پایگاهشان بوده‌است. موبورها و چشم کبودان سفید پوست قزوین هم از نژاد کاسپ هستند.

گروهی از کاسپ‌ها هم به خراسان رفته‌اند و در دره کاسپ رود که امروز کشف رود نام دارد ماندگار شده‌اند (کشف نام لاکپشت است، در شاهنامه نام این رود، کاسف رود و کاسپ رود آمده‌است). کاسپ‌ها از سرزمین قزوین به همدان و از آنجا به لرستان کوچ کرده و در کوهستان لرستان ماندگار شده‌اند. اینها با پروراندن اسب و فروختن آن به بابلیها، به کشور بابل راه یافتند. پیش از آنکه کاسپ‌ها به بابلیها اسب بفروشدند، سومری‌ها و اکدی‌ها و بابلیها، ارا به‌های خود را با گاو میکشیدند. پس از شناختن اسب، ارا به‌هایشان را با اسب کشیدند که آنها را از کاسی‌ها می‌خریدند.

اکنون هم در لرستان مردمانی سفید پوست با موهای بور و چشمان کبود،

در سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد، پس از ۳۶۰ سال فرمانروایی به کشور بابل، کاسی‌ها از الاهی‌ها شکست خوردند و سروری‌شان در کشور بابل پایان یافت و به کوهستان لرستان پس نشستند (لغت‌نامهٔ سوئیسی NSB Enzyklopaedie-Lexikon 2000 مجلد هشتم چاپ ۱۹۷۱ صفحه ۲۷۸۲ ستون چهارم).

اسکندرنامه‌نویسان برای بزرگ کردن اسکندر، کارهای نشدنی را به دست او انجام داده‌اند. یکی از این کارهای نشدنی، شکست دادن و به زیر فرمان درآوردن کاسی‌ها به دست اسکندر در لرستان است. چون اسکندرنامه‌نویسان از خاور زمین و تاریخ آن هیچ آگاهی نداشته‌اند و زمان پیش آمده‌های تاریخی را نمیدانستند و همین اندازه شنیده بودند که، کاسی‌ها مردمی دلیر و نیرومند بوده‌اند، خواسته‌اند که آنها را هم به دست اسکندر شکست داده باشند، تا دیگر نیرویی روی زمین نمانده باشد که از اسکندر شکست نخورده باشد. اسکندرنامه‌نویسان نمیدانستند، و اسکندرشناسان نمیخواهند بررسی کنند که، از برافتادن دوران پادشاهی کاسی‌ها در بابل به سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد، تا سال ۳۲۴ پیش از میلاد که آنها به خیال خود کاسی‌ها را به دست اسکندر در هم شکسته‌اند ۸۳۶ سال گذشته بوده و دیگر نیرویی به نام کاسی‌ها در میان نبوده که اسکندر آنها را شکست داده باشد. اسکندرنامه‌نویسان به دست اسکندر «به مردهٔ کاسی‌ها تازه‌ای زده‌اند».

اسکندرنامه‌نویسان در سال ۳۲۴ پیش از میلاد، اسکندر را از ماد روانهٔ بابل کرده‌اند که، او روزدهم ژوئن سال ۳۲۳ پیش از میلاد به ناخوشی تب نوبهٔ سرزمین‌های گرم درسی و سه ساله‌گی در گذشته است.

در تیره‌های کاکوند، حسن‌وند، بومیان نورآباد، در بخش‌های زاغه، الشتر، دلفان، سلسله، کرمانشاه، و جاهای دیگر زنده‌گی میکنند که از فرزندان کاسی‌ها هستند. کاسی‌های لرستان که از راه اسب فروشی به بابل راه یافته بودند، کم‌کم در بابل رخنه کردند و به آنجا دست اندازی میکردند. این دست اندازیه‌ها به اندازه‌ی گسترش یافتند که، از سدهٔ هجدهم پیش از میلاد، نام کاسی‌ها در تاریخ بابل راه یافت.

بابلیها، به کاسی‌ها که از شمال خاوری و هتیت‌های (هیتی) سفید پوست و موبور و چشم کبود هم نژاد کاسی‌ها، که از شمال به بابل دستبرد میزدند «بربر» می‌گفتند.

بربر، به زبان سومری نام آفتاب است: سومریها، کاسی‌ها را، و بابلیها هتیت‌ها را که هر دو پیرو آئین مهر بودند «آفتاب پرست» میدانستند، و آنها را بربر مینامیدند.

کاسی‌ها که با گذشتن زمان نیرومند شده بودند، در سال ۱۵۲۰ پیش از میلاد

کشور بابل را گرفتند و فرمانروایی خود را در آنجا استوار کردند. در دوران فرمانروایی بر بابل، کاسی‌ها پیوسته با آسوری‌ها که همسایهٔ شمال باختری بابل بودند ستیز میکردند. کاسی‌ها خیلی زود با تمدن بابلیها اخت‌گرفتند و بازرگانی بابل را گسترش دادند و با کشورهای الام و مصر داد و ستد براه انداختند. از پادشاهان نامدار کاسی‌ها در بابل، نام کارائین‌داش Karaīndash (پیرامون سال ۱۴۱۵ پیش از میلاد). کوری‌گال زوی یکم Kurigalzu (پیرامون سال ۱۳۸۰ پیش از میلاد)، بورنا‌بوری‌اش Burnaburiash (پیرامون سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد)، ملی‌شی‌خو Melishichu (پیرامون سال ۱۱۸۰ پیش از میلاد) بجا مانده است.

کاسی‌ها پرورش اسب را به بابلیها یاد دادند که از آنجا به عربستان رفت و امروزه اسب عربی در جهان بنام شده است.

ب - یونان: پس از آنکه پارسی‌ها زیر فرمان کورش بزرگ در سال ۵۴۶ پیش از میلاد کشور سارد را گرفتند، با مردمی آشنا شدند که در تکه‌ی میانی کناره‌ی باختری آسیای کوچک میزیستند. آنها «ایون»‌ها بودند که پارسی‌ها آنها را «ایونان» یا «یونان» نامیدند. این نام پس از آن زمان نام همه‌ی مردمی شد که در شبه جزیره‌ی یونان امروزی و جزیره‌های پیرامون آن میزیستند.

ایون‌ها، یایون‌ها، یا یونان‌هم که نخستین بار با پارسی‌های ایران آشنا شده بودند، همه‌ی ایرانیان را پارسی نامیدند. نامهای Persan فرانسوی، Persia ی ایتالیایی، Persien آلمانی و Persia ی انگلیسی از زبان یونانی گرفته شده است.

مردم آزادمنش یونان که «خود سروری» شان را پس از گسترش شاهنشاهی هخامنشیان بر کناره‌ی دریای روم، از دست داده و بیش از دوسده زیر دست و فرمانبردار پارسی‌ها شده بودند، نسبت به سروران پارسی‌ی خود آنچنان بغض پیدا کرده بودند که، به زبان پارسیان سرور خود، از گاهی کوهی میساختند، نوشته‌های اسکندرنامه‌ها نمونه‌بی از آنست.

ج - آئین مهر: در زمان فرمانروایی اشکانیان که پیرو آئین مهر بودند، آئین مهر که آئین مردان، دلبران، راستگویان و درستکاران بود، به امپراتوری روم رفت. چون آئین سربازی بود، زود در کشور روم، به ویژه میان سربازان رومی گسترش یافت تا آنجا که از انگلستان تا شمال آفریقا و از کناره‌ی اقیانوس اطلس تا آسیای کوچک را فرا گرفت.

آئین مهری، به نوشته‌ی مانی، آئین برگزیده‌گان بود و همه‌گان را به آن راه نبود. پس از آنکه عیسویت به کشور روم رفت، همه‌گان به ویژه زبردستان و ستم دیده‌گان به عیسویت گرویدند و کم‌کم کار عیسویان بالا گرفت و زورمند شدند. Constantin در سال ۳۱۱ میلادی در سرزمین زیر فرمانروایی خود به آنها آزادی

نتیجه گیری

الف - از بررسی اسکندرنامه‌ها برمی‌آید که، همه‌ی آنها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند. همچنین از همانندی تکه‌های نادرست نوشته‌های اسکندرنامه‌ها روشن میشود که، بیشتر اسکندرنامه‌ها از يك اسکندرنامه رونویسی شده‌اند.

چون در زمان باستان، خواندن و نوشتن هنری بوده که خیلی کم از مردم از آن بهره‌مند بودند و آنرا نیمی از دانش میدانستند (الخط نصف العلم)، نوشته‌ی زیادی از نویسنده‌گان کم زمان اسکندرنامه‌ها و آنچه که مانده بوده، در آن دست برده‌اند. از این رو چگونه‌گی درست رویدادها بجا نمانده است.

نوشته‌های اسکندرنامه‌ها «گویای بغض ترکیده‌ی یونانی‌های انتقام جوییست که دوشده زیر فرمان پارسی‌ها رنج برده بودند و آرزوی انتقام کشیدن از پارسی‌ها را داشتند که، از دهان نسلی به گوش نسل بعدی رفته و هر نسل چیزی بر آن افزوده تا پس از چند سده به شکل افسانه‌ی اسکندرنامه‌ها به روی کاغذ رفته و به ما رسیده است.

مذهبی داد و در سال ۳۱۲ میلادی به یاری عیسویان به شهر رم دست یافت و امپراتور یکتای روم شد.

عیسویان زورمند شده دست از پیکردن مهربان برداشتند تا در سال ۳۴۱ میلادی از Constantinus امپراتور روم فرمان بستن مهرابه‌ها و جلوگیری از آئین مهر و کیفیر مرگ برای پیروان مهر را گرفتند.

کشیشان عیسوی به این اندازه هم بس نکردند، از آئین «بغ مهر» یا آئین بغانی یا به زبان رومی «پاگان» Pagan، مردمی که یکتاپرست نیستند ساختند. پس از اینهمه تلاش، برای ریشه کن کردن آئین مهر، به پرورشگاه آن که ایران و هندوستان بود روی آوردند. در پوست اسکندر مقدونی دیدند و از «اسکندر گردن کج»، اسکندر بزرگ جهانگشا ساختند که ایران و هندوستان را درهم کوبیده و به زیر فرمان خود درآورده است.

د- جنگهای صلیبی: ترکان سلجوقی در سال ۱۰۷۱ میلادی امپراتور روم شرقی را در آسیای کوچک شکست دادند و کمی پس از آن اورشلیم را هم گرفتند. با افتادن اورشلیم به دست ترکان، زیارت کردن زادگاه حضرت عیسی ع برای عیسویان دشوار شد. Alexios Komnenos امپراتور روم شرقی که خود را در خطر میدید، برای بیرون آوردن اورشلیم از دست ترکان سلجوقی، از پاپ روم یاری خواست. پاپ و کشیشان در کشورهای عیسوی مذهب اروپا، مردم را به جنگ برای آزاد کردن اورشلیم به جنبش درآوردند و فرمان جهاد پاپ را به گوش همه گان رسانیدند. آنچه زمین داران، زورمندان، فرمانروایان و پادشاهان عیسوی مذهب اروپا را راهی جنگهای صلیبی کرد این بود که، کشیشان عیسوی اسکندر مقدونی را به رخ آنان میکشیدند و به آنان میگفتند که «اسکندر مقدونی، یک جوان بیست و چند ساله در ۱۴۰ سال پیش در کمتر از دو سال (از ۳۳۴ تا ۳۳۲ پیش از میلاد) سراسر کناره خاوری دریای روم را از تنگه بسفور تا دهانه رودخانه نیل به زیر

فرمان خویش درآورد» پس، گرفتن اورشلیم برای شما با این همه زر و زورکاری بس آسان است ...

با سرمشق گرفتن از اسکندر، جنگی پیا شد که یکصد و هفتاد و چهار سال به درازا کشید (از ۹۶ تا ۱۲۷۰ میلادی) و سرانجام باشکست خوردن عیسویان پایان یافت.

ه- ناپلئون بناپارت Napoléon Bonaparte: واپسین جنگجوی بزرگی که گول نوشته‌های اسکندر نامه‌ها را خورده بود و میخواست به پیروی از اسکندر مقدونی هندوستان را بگیرد، ناپلئون بود که در بهار سال ۱۷۹۸ با ۳۵ هزار سرباز روانه مصر شد تا از آنجا، از راهی که اسکندر رفته بود به هندوستان برود و آنجا را از جنگ انگلیسی‌ها بیرون آورد.

برای این کار دست دوستی و یگانه‌گی به سوی فتحعلی شاه قاجار دراز کرد. سرپرستی سایکس انگلیسی، فرمانده پلیس جنوب در جلد دوم تاریخ ایران به زبان فارسی صفحه ۴۳۶ نوشته است که:

«اخلاق وهمی و غریب و عجیب ناپلئون بناپارت باعث شد که، ایران در مدار سیاست اروپایی واقع شود. یکی از نقشه‌های بعید و دور دست ناپلئون آن بود که شاه ایران را بمنزله آلت دست در سیاست‌های جهانی خود خصوصاً برای هجوم به هندوستان بکار برد. در این موقع نیز افکار حکمرانان بریتانیایی از آن سرزمین از ترس چنین حمله‌ای دچار خوف و هراس شده بود. برای ما که نقشه‌های بزرگ را مطالعه کرده و بر خشکی و بی حاصلی ایران و افغانستان آشنا هستیم، اجرای چنین نقشه‌ای را غیر عملی خواهیم یافت، ولی در سال ۱۸۰۰ هم ناپلئون و هم

پل امپراتور روسیه جداً این نقشه را طرح کرده و مشکلاتی را که با آن مواجه میشدند در مد نظر نیاوردند.»

همین تاریخ نویس انگلیسی که گذر کردن از سرزمین خشک ایران و افغانستان را نشدنی میدانید، در ۲۱۳۰ سال پیش از این تاریخ، اسکندر را از همین راه خشک، از ایران و افغانستان به هندوستان برده است. سرپرسی سایکس در جلد یکم کتاب تاریخ ایران به زبان فارسی صفحه ۲۵۵ نوشته است که:

«نگارنده (سرپرسی سایکس) در سنه ۱۹۰۸ از این راه (دره کشف رود) عبور کرده است و شکی که اسکندر از این راه گذشته است برای من باقی نماند.»

شگفتا! تاریخدان و سرداری که گذر کردن ناپلئون را در سال ۱۸۰۰ میلادی از ایران و افغانستان نشدنی میداند، اسکندر مقدونی را ۲۱۳۰ سال پیش از این تاریخ از همین راه خشک به هندوستان برده است.

چه بجا بود که اسکندرشناسان پاسخ می‌دادند که، چرا اسکندر توانسته بود در سال ۳۳۰ی پیش از میلاد از سرزمین خشک ایران و افغانستان امروزی گذر کرده به هندوستان برسد، اما ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۰ میلادی، پس از ۲۱۳۰ سال با آنهمه جنگ افزار تازه و سربازان زبده نمی‌توانسته از سرزمین خشک ایران و افغانستان گذر کند و به هندوستان برود.....

باری، پس از آنکه ناپلئون بناپارت دریافت که، نوشته‌های اسکندرنامه‌ها افسانه‌یی بیش نیستند، از یورش بردن به هندوستان از راه ایران چشم پوشید و به فرانسه برگشت.*

* دشمنی امپراتوری انگلستان با ایران در دو سده گذشته دو علت اصلی داشت. یکی لشگر کشی برق‌آسای نادرشاه به هندوستان و دیگری پیمان همکاری فتحعلی شاه با ناپلئون برای گرفتن هندوستان، که می‌توانستند تکرار شوند.

و - اسکندر پرورده غربی‌ها: از آغاز تاریخ تا امروز، در جهان دو جور حکومت فرمانروایی کرده‌است. یکی حکومت‌های واحد مانند: شاهنشاهی‌های ایران پیش از اسلام، خلافت اسلامی بغداد که دنباله شاهنشاهی ساسانیان بود با خطیفه عرب، حکومت مغولان، شاهنشاهی صفویان، امپراتوری رومیان و جز اینها. دیگری حکومت‌های در حال تعادل مانند: حکومت‌های شهرهای یونان باستان. در این جور حکومتها، دولت‌ها برای آنکه از همدیگر پس نمانند، پیوسته تلاش میکردند و، یا با همدیگر در جنگ بودند. این نبرد همیشه‌گی، سبب پیشرفت آنان بوده است.

از سده پانزدهم تا جنگ جهانی دوم، در اروپا دولت‌های بزرگ با همدیگر در حال تعادل بودند.

دولت‌های اسپانیا، فرانسه، اتریش و عثمانی با همدیگر در حال تعادل بسر میردند. دولت زورمند اسپانیا که از میان رفت، انگلیسی‌ها جایش را گرفتند. آلمانی‌ها جانشین دولت اتریش شدند و روسها جایگزین دولت عثمانی گردیدند. پس قدرت‌ها جابجا شدند اما حالت تعادل بجا ماند.

در این حالت تعادل، دولت‌ها یا با همدیگر جنگ میکردند و یا برای جنگ کردن خود را آماده می‌ساختند. این نبرد همیشه‌گی، دانش و به ویژه صنعت را در این کشورها پیش برد. پس، «جنگ مادر همه پیشرفت‌های صنعتی چند سده گذشته در باختر است و، نه‌موش زیاد، یا کار کردن و یا چیزهای دیگر مردم آنجا.»

کشورهای صنعتی از ساختن و فروختن جنگ افزار، یا فرآورده‌هایی برای زنده‌گی ماشین، سود فراوان بردند. کشورهای صنعتی، ساخته‌های خود را به قیمتی که میخواستند به کشورهای صنعتی نشده می‌فروختند و، مواد خام کشورهای صنعتی نشده را به قیمتی که خود تعیین میکردند از آنان می‌خریدند. نتیجه این شد که، کشورهای صنعتی با فروختن مزدگران کارگران خود به مردم کشورهای صنعتی

نشده، روز به روز ثروتمندتر میشدند و در برابر، کشورهای صنعتی نشده پیوسته بی چیزتر و نادرتر میگشتند. اگر مردم کشورهای صنعتی زنده‌گیی خوب دارند و آسوده‌اند، هزینه آنرا مردم مصرف‌کننده بی چیز یا کم درآمد کشورهای صنعتی نشده میپردازند.

مردم کشورهای صنعتی شده اروپا، برای ریشه‌دار کردن تمدن ماشینی خود، وارث تمدن باستانی یونان و روم شدند. برای گسترش فرمانروایی خود، از تمدن یونان و روم بهره‌برداری کردند و با گرزهای یونانی و رومی به جان فرهنگ مصریان، ایرانیان، هندوان و چینی‌ها افتادند. یکی از این گرزهای گران، اسکندر مقدونی بود که از افسانه‌های اسکندرنامه‌ها، رویدادهای تاریخی ساختند. در این کار انگلیسی‌ها پیشگام دیگران بودند، زیرا میخواستند به هندوان بفهمانند که، از دو هزار و چندصد سال پیش شکست خورده و زیر دست اروپائیان بوده‌اند و سروری انگلیسی‌ها بر آنان چیز تازه‌یی نیست.

میخواستند ایرانیان را کوچک کنند و غرورشان را بشکنند تا بلند پروازی از پادشان برود، تا دیگر نادرشاهی پیدا نشود که به فکر گرفتن هندوستان از انگلیسی‌ها بیافتد.

برای آنکه بدخواهی انگلیسی‌ها روشن شود، در اینجا از تاریخ ایران نوشته سرپرسی سایکس یاد می‌کنم. سرپرسی سایکس انگلیسی، سرداری کاردان، سیاستمداری ورزیده و تاریخدانی بنام بوده، ده هزار میل (بیش از شانزده هزار کیلومتر) در ایران سفر کرده و سفرنامه‌یی هم نوشته است. از سال ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۸ در خاک ایران و بلوچستان آمد و شد میکرده است (زیر نویس صفحه ج جلد یکم، چاپ دوم تاریخ ایران). در سال ۱۸۹۴ کنسول‌گری انگلستان را در کرمان و در سال ۱۸۹۹ کنسول‌گری انگلستان را در سیستان تأسیس کرده، از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ سرکنسول انگلستان در خراسان بوده، در سال ۱۹۱۶ برای پاسبانی

زمین‌های نفت خیز زیر امتیاز شرکت نفت انگلیس BP پلیس جنوب را در شهر شیراز بنیان گذاشته است. پس اوایران، به‌ویژه خوزستان، خاک بختیاری، کهگیلویه و فارس را خوب میشناخته و میتوانسته هنگامی که فرمانده پلیس جنوب بوده، راه لشکرکشی اسکندر، از شوش به تخت جمشید و از آنجا به همدان را پیدا کند و تنگه پارس و جاهای دیگر را که سپاه اسکندر از آنجاها گذر کرده بوده‌اند نشان دهد. سایکس چون خوب میدانسته که اسکندرنامه‌ها افسانه‌اند، درباره آنها بررسی و پژوهش نکرده، بلکه کوشش کرده است از آنها رویداد تاریخی بسازد.

به نوشته سایکس، اسکندر پس از درهم شکستن پارسی‌ها در تنگه پارس، به سوی رود کر رفته و از بند امیر (ساخته شده در زمان دیلمیان) سر در آورده و شهر استخر را گرفته است. گرفتن شهر استخر در اسکندرنامه‌ها نیامده و سرپرسی سایکس آنرا به کشورگشایی‌های اسکندر افزوده است.

سایکس نوشته است که: «ده‌هزارگاری قاطری و پنجه‌زار شتر برای حمل و نقل این خزائن لازم بود، خوانندگان نباید این رقم کثیر را بنظر تعجب نگریسته و آنرا حمل براغراق کنند» (صفحه ۳۴۹ جلد یکم). اگر سایکس، تاریخدان بزرگ مینوشت که ارابه‌ها در کوهستان‌های فارس و بختیاری از کدام راه گذر کرده به تخت جمشید رسیده بودند میشد همه نوشته‌های او را باور کرد. چون اینجاها را میشناسم میدانم که گذر دادن ارابه از کوره راه‌های آن دیار نشدنی بوده است. این را «سِر اُورلشتین Stein» هم نوشته است. او ناگزیر بود بار را از کول قاطرها بردارد تا بشود آنها را از تنگه‌ها و گردنه‌ها گذرداد، یکبار هم چند چارپای اوپرت شده‌اند. سایکس نوشته است که: «قصور عالیة پرس پلیس طعمه حریق گردید» (صفحه ۳۴۹ جلد یکم). شهر پرس پلیس در کجا بوده که تا امروز با اینهمه کاوشها، کوچکترین نشانی‌یی از آن پیدا نشده است؟

سایکس تاریخ دان انگلیسی به پیروی از اسکندرنامه‌ها نوشته است که :
اسکندر و سپاهش به سوی شمال رفتند تا در کوهستان ، تیپوری‌ها را درهم بکوبند.
اسکندر سپاهش را سه‌ستون کرده، خودش راه کوتاه و بسیار سخت‌را درپیش گرفته
و به‌سوی آبشار خزر رانده تا به گرگان (استرآباد پیش) رسیده است. در اینجا سه‌ستون
سپاه اسکندر بهم پیوسته‌اند .

هنگامی که اسکندر در گرگان بوده ، «مردها» یا «ماردها» که در باختر تیپوری
(تبرستان = مازندران) و زیر دماوند می‌زیستند ، به سپاه اسکندر یورش برده‌اند که
اسکندر به آسانی جلوی آنها را گرفته و آنها را شکست داده است (صفحه ۳۵۵
جلد یکم) .

برای رفتن از دامغان به گرگان باید از رشته البرز و از میان جنگل گذر کرد
که ، سایکس تاریخ‌دان انگلیسی به آن اشاره نکرده است . گذشته از این ، او که
ایران را خوب می‌شناخته، نوشته است که آبشار خزر در کجا بوده، من که آنرا پیدا
نکردم و از مردم سر راه دامغان، چارده ، کلاته ، چمن‌ساور، کردکوی ، گرگان هم
جو یا شدم هیچ کس چنین آبخاری را نمی‌شناسد .

سایکس تاریخ‌دان انگلیسی ، زیستگاه مردها یا ماردها را در باختر تیپوری
(تبرستان = مازندران) و زیر دماوند نشانی داده است . این از سردار و تاریخ‌دانی
مانند او پسندیده نیست زیرا: باختر تیپورستان یا تبرستان یا مازندران ، تنکابن است.
دماوند در مازندران نیست بلکه در دامنه جنوبی رشته البرز جادارد. از گرگان تا دماوند
دست کم ۳۰۰ کیلومتر راه جنگلی و کوهستانی ست . زیر دماوند آبادیهای شلمبه ،
کیلان ، آب سرد و پایین‌تر از اینها ایوان کی است . چگونه اسکندر از گردنه رشته
البرز و از میان جنگل گذر کرده و به دماوند و زیر آن رسیده ، در تاریخ ایران نوشته
سرپرسی سایکس سردار و سیاستگر انگلیسی چیزی نوشته نشده است .

سایکس تاریخ‌نویس انگلیسی، اسکندر را از گرگان به دره کشف رود برده و

سایکس تاریخ‌دان بزرگ انگلیسی، اسکندر را بایک جهش از تخت جمشید
به همدان رسانیده (صفحه ۳۵۰ جلد یکم) بی آنکه بنویسد اسکندر از کدام راه و
در چه مدت این راه را پیموده است .

سایکس ، سردار و تاریخ‌نویس انگلیسی هم برای آنکه اسکندر را بر سر
مرده داریوش برساند ، سر دره خوار را در بند خزر دانسته است (صفحه ۳۵۱
جلد یکم). چون نتوانسته جای رسیدن اسکندر به داریوش سهیم را نشان دهد ،
نوشته است که : «محلی که اسکندر به داریوش رسیده عین آن به درستی معلوم نیست
ولی افسانه‌های ایرانی آن محل را نزدیک دامغان نشان می‌دهند که به حقیقت نزدیک
میباشد » (صفحه ۳۵۲ جلد یکم).

چه خوب بود سایکس نوشته بود که این افسانه‌های ایرانی را در کجا خوانده
و از چه کسانی شنیده است. من با همه جستجو چنین افسانه‌یی پیدا نکردم . اینهم
باید از ساخته‌های خود سایکس باشد ، تا نوشته‌های اسکندرنامه‌ها درست در آیند .
اگر سایکس تاریخ‌نویس و سردار انگلیسی ، بدخواه ایران نبود ، نوشته
بیرونی‌را هم میخواند . در ترجمه آثار الباقیه چاپ تهران ۱۳۲۱ در صفحه ۶۰ نوشته
شده است که : «... سپس سوی ارمنیه و باب‌الابواب رفت و از آنجا هم عبور کرد
و قبطی‌ها و برابره و عبرانیان همه یوغ امر او را بگردن نهادند . پس بسوی دارا ابن
دارا شتافت برای خونخواهی از بخت‌نصر و اهل بابل در کارهایی که در شام کرده بودند
و چندین دفعه با دارا بجنگ پرداخت و او را منهزم نموده و در یکی از این غزوات
رئیس حراس دارا که بنو جنبس ابن آذربخت بود دارا را بکشت و اسکندر بممالک
دارا چیره شد ...» . از این نوشته برمیآید که، کشته شدن داریوش سهیم پیش از چیره
شدن اسکندر به کشور داریوش بوده است .

ورزیده و تاریخ نویس مانند ژنرال سرپرسی سایکس ، کوشش نمیکرد که از افسانه های اسکندر، رویدادهای تاریخی ، به زیان ایرانیان بسازد .

ز - آنچه را که درباره کارهای اسکندر مقدونی میشود باور کرد : فردوسی گفت «که رستم یلی بود در سیستان منش کردمی رستم داستان». اسکندر هم جنگجویی زبردست و کشورگشایی کم مانند بوده است که اسکندرنامه نویسان از او جهانگشایی ساخته اند و کارهایی را به دست او انجام داده اند که، باورکردنی نیستند و یا باورکردنشان بسیار دشوار است . از این رو باید او را اسکندر افسانه‌یی نامید و نه اسکندر تاریخی . باختری‌ها ، در چند سده گذشته به جای بررسی افسانه‌های اسکندر ، کوشش کرده اند از آنها رویدادهای تاریخی بسازند .

با آنچه در اینجا نوشته شد و بررسی‌هایی که کرده ام ، میتوانم بنویسم که : یکم - داریوش سهیم ، به گرانیک و ایسوس به جنگ اسکندر مقدونی ترفته است زیرا ، اسکندر در آغاز کارش کسی نبوده و نام و نشانی نداشته تا شاهنشاه هخامنشی ، از شوش تا کنار دریای روم ، بیش از دوهزار و پانصد کیلومتر راه پیمایی کند و به جنگ اسکندر برود . چون در گرانیک و ایسوس جنگی میان اسکندر و داریوش پیش نیامده ، پس گرفتار شدن مادر پیر و ملکه داریوش به دست اسکندریان هم افسانه است . گذشته از این ، پادشاهان هخامنشی ملکه نداشته اند .

پس از آنکه اسکندر کشورهای کناره خاوری دریای روم و شمال خاوری آفریقا را گشوده و آوازه کشورگشایی‌یش در جهان آتروز پیچیده و زر و زورش زیاد شده و از راه فنیقیه آهنگ ایران کرده ، شاهنشاه ایران به خطر اسکندر مقدونی پی برده و بجنگ او رفته است .

دویم - جنگ میان داریوش و اسکندر در پیرامون اریل ، در «گوگه مله» Gaugamela (گردنه گوساله) روی داده است . به نوشته ابوریحان بیرونی، داریوش

سوسی اسکندرنامه‌ها را توس یامشهد دانسته است . او که در سال ۱۹۰۸ از این راه گذر کرده ، شك ندارد که اسکندر هم همین راه را رفته است (صفحه ۳۵۵ جلد یکم) .

من در آغاز کارم در وزارت راه ، در تابستان سال ۱۳۱۶ که راه گرگان به شاهرود، از شاهپسند به نوده به گردنه خوش ییلاق به بستم به شاهرود ساخته میشد ، چندی در آنجا بودم و این راه را از آن زمان میشناسم . راه گنبد کاووس به تنگران به چشمه گلستان به چمن بید به سملقان به بجنورد به شیروان به فاروج به قوچان به توس به مشهد را خودم بررسی و مسیریابی کرده ام و تکه راه میان مینودشت (حاجی لریش) به بجنورد، به سرپرستی من ساخته شد ، پس این راه را خیلی خوب میشناسم . با همه شناسایی از گرگان ، مینوئسم که برای رفتن از جنوب رشته البرز به گرگان و برای رفتن از گرگان به خراسان باید از کوهستان و گردنه و جنگل پر پشت گذر کرد . پیاده و سواره به دشواری میتوانستند از آنجا ها گذر کنند ، چه رسد به ارا به ها، که گذر دشتان نشدنی بوده است، به ویژه در ۲۳۰۰ سال پیش . شگفتی در این است که نه در اسکندرنامه‌ها و نه سرپرسی سایکس ، از جنگلهای پیرامون گرگان یادی نکرده اند . این میرساند که پای اسکندر و سپاهش به اینجاها نرسیده است .

اینکه سایکس تاریخ نویس انگلیسی «سوسی» را «توس» دانسته درست نیست زیرا ، یونانیان حرف «ش» را «س» میگفتند و مینوشتند . پس سوسی باید «شوسی» بوده باشد که جایی در قفقاز است و در جنگهای روسیه با ایران که به عهد نامه ترکمانچای پایان یافت ، به جنگ روسیان افتاد . توس از دواره ، ته = گرم + اوس = جا ، ساخته شده است و به معنی ای جای گرم است و هیچ همانندی با «سوسی» ندارد . در کردستان ، نزدیک سلیمانیه هم بخشی به نام «سوسی» هست .

آنچه در بالا نوشتم نمونه‌یی از بدخواهی انگلیسی‌ها بود در کوچک کردن و درهم کوبیدن ایرانیها، و گر نه مردی دانشمند و سرداری بزرگ و سیاستگری

چهارم - اسکندر و سپاهس پس از گرفتن و چپاول کردن پایتخت کشور صاحب مردهٔ هخامنشیان، به سوی فارس براه افتاده‌اند و پس گذر کردن از رودخانهٔ کارون، از راه رامهرمز و بهبهان به سوی اردکان فارس رفته‌اند.

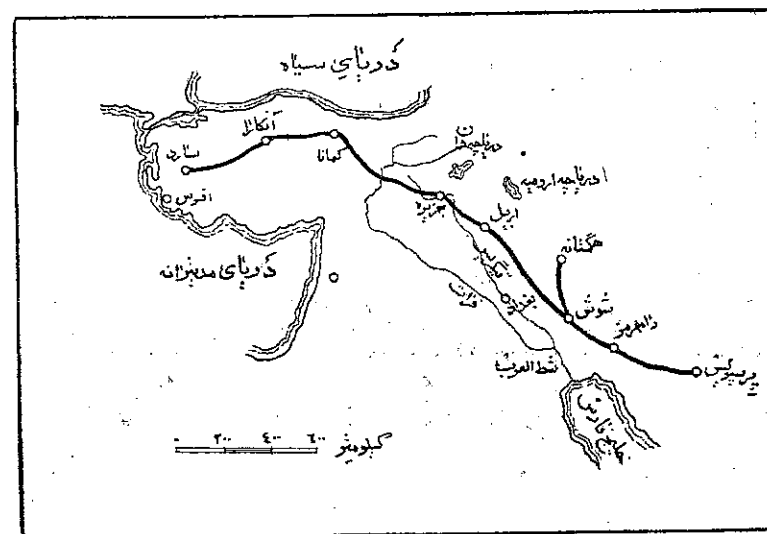
در کهگیلویه، مردم دلیر و بی‌باک آن کوهستان، راه را بر سپاه اسکندر بسته‌اند، جوریکه اسکندر تاگزیر به عقب‌نشینی شده‌است. چون در اسکندرنامه‌ها از «مسن»‌ها که با اسکندر سرسختانه جنگیده‌اند نام برده شده، باید ممسنی‌ها بوده باشند که جلوی اسکندر را گرفته و او را شکست داده‌اند.

پنجم - پس از شکست خوردن سپاه اسکندر از مردم کهگیلویه، اسکندر به سوی تخت جمشید رفته بلکه سپاه خود را دو ستون کرده، یکی را با خود از راهی که آمده بوده به سوی شوش برگردانده و، ستون دیگر را دنبال رودخانهٔ زهره که نزدیک هندیجان به دریا می‌ریزد، به کنارهٔ خلیج فارس فرستاده‌است. رودخانهٔ زهره در جایی که به خلیج فارس میریزد امروز هم نامش «هندیان» است.

ششم - هندوستان و هند: هندوستان زیستگاه «هندو»‌ها، در باختر تنگهٔ خیبر بوده‌است. زمین پست جنوبی‌ی خوزستان و کنارهٔ شمال باختری خلیج فارس تا چند سده پس از هجرت نامش «هند» بوده و از شط العرب تا خاور رودخانهٔ هندیان گسترش داشته‌است. در کتاب «قصهٔ سکندر و دارا» نوشتهٔ اصلان غفاری چاپ تهران ۱۳۴۳ در صفحه‌های ۲۴ تا ۲۶ سند‌های «هند» بودن جنوب خوزستان را از کتاب‌های: التنبيه والاشراف صفحه ۳۰۹، مروج الذهب صفحه ۴۲۶، طبری جلد سیم صفحه ۹۰، کزنفون در تاریخ ایران باستان صفحه ۳۱۶، آورده‌است.

من بر اینها می‌افزایم که، در کف‌لایای مانی آمده‌است که، مانی پیغمبر ایرانی، در سدهٔ سیم میلادی از بابل با کشتی به هند رفته، پس از ماندن نزدیک به یکسال در آنجا (و دمخور شدن با گنوسی‌ها)، با کشتی به فارس رفته و از فارس به بابل به میشان (م. ی) به خوزستان رفته‌است.

سهمیم در آنجا به دست فرماندهٔ نگهبانان خودش کشته شده‌است. پس از کشته شدن داریوش سهمیم و بی‌سر و سرپرست ماندن کشور، اسکندر به کشور داریوش دست یافته‌است. سهمیم - پس از کشته شدن داریوش، اسکندر با شتاب یگراست راهی‌ی شوش شده، تا هرچه زودتر، و پیش از رسیدن زمستان، خود را به پایتخت هخامنشیان برساند. پس او از اربیل به بابل رفته، بلکه از راه شاهی رهسپار شوش گشته‌است. زیرا هشتاد روز (از آغاز اکتبر تا بیستم ماه دسامبر ۳۳۱ پیش از میلاد) برای جنگ کردن با داریوش، رفتن به اربیل و چپو کردن آنجا، رفتن به بابل و ماندن ۳۴ روز در آنجا، رفتن از بابل به شوش، نو کردن سازمان سپاهیان و پیمودن رویهم هزار کیلومتر راه، رسانیده‌است.



راه شاهی، از شوش تا سارد به درازای ۲۵۰۰ کیلومتر بایکصد و یازده کاروانسرا که در زمان داریوش یکم هخامنشی ساخته شده‌است. این راه، نخستین راه دارای سازمان آمد و شدی در بیست و پنج سدهٔ پیش بوده‌است (راه‌های ایران، نوشتهٔ من در جلد دوم ایرانشهر چاپ تهران ۱۳۴۳ از صفحه ۱۴۵۳ تا ۱۴۷۹ را بخوانید).

هندی که مانی به آنجا رفته ، هند جنوب خوزستان است و گر نه ، شبه قاره هندوستان امروزی در سده سهیم میلادی نامش هند نبوده است . از این گذشته ، مانی شناسان باختری، مانی را در راه هند روانه کشور «کوشانیان» و کابل کرده اند، که نمیشود با کشتی به آنجاها رفت .

زمان هم برای رفتن و برگشتن مانی به شبه قاره هندوستان امروزی کافی نبوده است . زیرا مانی در واپسین سال پادشاهی اردشیر با کشتی به هند رفته و پس از بتخت نشستن شاپور که پشیمان مانی بوده ، به تیسفون بازگشته و به دیدن شاپور رفته و کتاب «شاپورگان» را به نام او نوشته است .

از رفتن مانی به هند تا بتخت نشستن شاپور ، کمتر از یکسال بوده و مانی در آغاز پادشاهی شاپور به دیدن او رفته است . این کار دو تا سه سال به درازا کشیده ، در این دو تا سه سال مانی نمی توانسته به شبه قاره هندوستان رفته ، یکسال در آنجا مانده ، دین خود را تبلیغ کرده و از راه فارس به بابل برگشته باشد .

دیگر آنکه توماس ، یکی از دوازده حواری حضرت عیسی ع ، پس از به چلیا کشیده شدن آن حضرت ، به سوی « هند » رفته و از شمال باختری هند تبلیغ دین عیسوی را آغاز کرده است . چون توماس به زبان ارامی به معنی «دوقلو» است ، از این رو گروهی از عیسویان او را برادر حضرت عیسی ع دانسته و درباره اش بررسی زیاد کرده اند و برای اندیشه های مردم دوستانه اش ، روز ۲۱ دسامبر را «روز توماس» نامگذاری کرده اند .

در چند سده گذشته که عیسویان می پنداشتند هندوستان ، همان هند نیست که توماس به آنجا رفته ، کوشش زیاد کرده اند تا برای توماس در شبه قاره هندوستان جای پایی پیدا کنند که کامیاب نشده اند زیرا ، توماس در هند با گنوسی ها دمخور بوده و گنوسی ها در هند جنوب خوزستان میزیسته اند و امروز هم زنده گی میکنند و ، نه در شبه قاره هندوستان . در آغاز سده یکم میلادی ، دین مردم هندوستان بودائی بوده

است نه گنوسی . در گذشته توماس در Edessa (قادسیه) هم می رساند که توماس به هند جنوب خوزستان رفته بوده و نه به شبه قاره هندوستان .

گذشته از اینها ، هنگامی که توماس به هند (جنوب خوزستان امروزی) رفته ، آن سرزمین زیر فرمان پارتی ها (اشکانیان) بوده است . اشکانیان ، میان رودان (بین-النهرین) را از سال ۱۵۰ پیش از میلاد از سلوکیدها پس گرفته بودند . هنگامی که توماس به آنجا رفته ، میان رودان (بین النهرین) که امروز عراق* نام دارد قسمتی از کشور اشکانیان بوده است .

هفتم - از شکست خوردن داریوش در گوگمله تا مرگ او در نزدیکی دامغان: در اسکندرنامه ها نوشته اند که ، اسکندر در اکتبر (مهرماه) سال ۳۳۱ پیش از میلاد بر داریوش سهیم چیره شده است . از میدان جنگ به اریل رفته و آنجا راجپو کرده ، از اریل از راه کرکوک به بابل رفته و ۳۴ روز در آنجا مانده ، آنچه را که هوس کرده انجام داده ، از بابل رهسپار شوش شده و در میان راه سازمان سپاهش را نو کرده ، پس از چپاول کردن شوش به تخت جمشید رفته و آنجا آتش زده و هستی مردم را غارت کرده و آدم کشی کرده و چهار ماه در آنجا مانده است . از تخت جمشید به همدان رفته

* - عراق که تا پایان جنگ جهانی یکم عربستان ایران هم نامیده میشد ، کشوری نو بنیاد است . نام عراق عربی شده اراک است و اراک کوتاه شده «ایراک» (ای راک) . ایراک از دوطرف ساخته شده است : ایر = اریا و ، راک یا راغ یا راغه (درپاره دوم مراغه ، شهری در آذربایجان و روستایی در مهاباد و شمال ساوه) یا راگایاری ، به معنی زمین شن بوم درخت دار دامنه کوه است .

سعدی گفت : نه در باغ سبزی ، نه در راغ شیخ . پس عراق یا اراک به معنی ی باغ اریایی است .

بغداد هم واژه ایرانی است که از دوطرفه ، بیخ = ایزد و ، داد ، از ریشه دادن ساخته شده . و معنی آن «ایزد داد» است .

هشتم - بازگشت اسکندر و سپاهش به سوی باختر :

اکنون روشن شد که « هند » جنوب خوزستان امروزی و شمال باختری خلیج فارس بوده ، نه شبه قاره هندوستان امروزی ، بازگشت اسکندر و سپاهش باید چنین انجام گرفته باشد . پس از شکست خوردن اسکندر و سپاهش در کهگیلویه که به نوشته اسکندر نامه ها :

بالاخره اسکندر چون دید چاره یی جز عقب نشینی ندارد ، حکم آنرا داد .

پس از عقب نشینی در کهگیلویه ، اسکندر سپاه خود را دو ستون کرده ، یک ستون را دنبال رود زهره که در کنار دریا « رود هندیان » نام دارد ، به خلیج فارس فرستاده تا از راه خلیج فارس و شط العرب و رود فرات به بابل برود ، و خود با ستون دیگر به سوی بابل برآه افتاده است . در راه از رود آرایوس Arabius (شط العرب) گذشته و به مردم آرایت Arabit (عرب) برخورد کرده و به دشت های بی کشت و سبزی (جنوب عراق امروزی و شمال عربستان و کویت) رسیده و پس از گذشتن از آنجا به مردم اور تیان (اور Ur و Uruk دوشهر بزرگ سومر ، در جنوب بابل و کنار فرات بودند) برخورد کرده تا به بابل رسیده است . اسکندر شناسان برای آنکه از افسانه اسکندر رویداد تاریخی بسازند و ، او را به هندوستان برده باشند ، خور موسی را به جای مصب رود سند گرفته اند .

اسکندر از بابل به سوی شمال خاوری رفته تا به « راه شاهی » رسیده و چندی در کردستان جنوبی و کرمانشاه امروزی پرسه زده و از راه شاهی به « شهر زور » رفته و در آنجا در گذشته است . شهر زور که امروز آبادی کوچکی است در خاک عراق میان سلیمانیه و پاوه در نزدیکی حلبچه جا دارد ، در زمان ساسانیان جای بزرگ و آبادی بوده است . پادشاهان ساسانی پس از تاجگذاری ، پیاده به شهر زور یا به دینور

(از کدام راه روشن نیست) و از آنجا راهی ی ری و سر دره خوار و دامغان شده و در ژوئیه (تیرماه) ۳۳۰ ی پیش از میلاد بر سر مرده داریوش رسیده است .

از روزیکم اکتبر سال ۳۳۱ تا میانه ژوئیه سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد (از مهرماه تا تیرماه) نه ماه و نیم یا ۲۸۵ روز است . پنج ماه و چهار روز از این نه ماه و نیم را اسکندر در بابل و تخت جمشید مانده و در ۱۳۱ روز دیگر ، اسکندر جنگ کتان و چپو کتان سه هزار و سیصد کیلومتر راه از گوگمله به اربیل به کرکوک به بابل به شوش به تخت جمشید به همدان به سر دره خوار به دامغان را با سپاه خود پیموده است ؟

اگر اسکندر و سپاهش در هیچ جا نمانده باشند و پیوسته راه پیموده باشند و سپاهیان هم کمترین خسته گی بی درنگ کرده باشند ، باید روزانه بیش از ۲۵ کیلومتر راه پیمایی کرده باشند تا نوشته های اسکندر نامه ها درست در آیند . این کار شدنی نبوده است زیرا ، سه ماه از این نه ماه زمستان بوده که در آن جنگیدن و پیش رفتن بسیار دشوار بوده است و گذشته از این ، هرگاه لشکر کشی نادرشاه را به هندوستان با لشکر کشی اسکندر به ایران بسنجیم ، روشن میشود که نوشته اسکندر نامه ها نادرست است . نادرشاه که همه چیز را پیش بینی کرده بوده ، خود و لشکر یانش به جغرافیای مردمی و طبیعی راه های پیشروی و میدانهای جنگ آشنایی داشته اند و زبان مردم بومی سر راه خود را هم کم و بیش میدانسته اند ، با این برتری ها پیشروی جنگی یش به سوی هندوستان ، روزی شش کیلومتر بوده است .

اسکندر و سپاهش در سرزمین ناشناخته دشمن ، جنگ کتان روزانه بیش از ۲۵ کیلومتر پیشروی کرده اند که ، بیش از چهار برابر پیشروی نادرشاه در جنگ هندوستان است . این نوشته اسکندر نامه ها را نمیشود به هیچ روی پذیرفت و باور کرد . چاره آنست که نوشته های اسکندر نامه ها را نادرست بدانیم و بپذیریم که اسکندر و سپاهش پس از عقب نشینی از کهگیلویه ، به سوی باختر برگشته و به تخت جمشید و درون ایران و هندوستان نرفته اند .

هلن فیل و ، هلنیسم Hellenismus - يك تاريخدان آلمانی به نام در یزن J. G. Droysen در سال ۱۸۳۳ کتابی درباره اسکندر نوشته و برای نخستین بار فرهنگ یونان باستان ، از زمان اسکندر تا ظهور حضرت عیسی ع را Hellenismus نامیده است . هلنیسم واژه یکصد و چهل ساله است و ریشه تاریخی ندارد . پس از Droysen تاریخدانان باختری تلاش کردند که برای واژه هلنیسم ریشه یونانی بترانند . پایه و مایه هلنیسم که تنها دگرگونی بزرگ فکری در یونان باستان بوده است چیست ؟

در تاریخ یونان باستان به چهار واژه Hellen - Hellas - Helena - Helios برمیخوریم که میتوانند ریشه واژه هلنیسم بوده باشند .

Hellen در افسانه‌های یونان باستان آمده است که ، یونانیان از تخمه پدری به نام Hellen بودند که چهار پسر داشته به نامهای Jon - Dorus - Aiolos - Achaos اینها بنیان چهار تیره یونان را گذاشته بودند . آیا میشود پذیرفت که فرهنگ درخشان هلنیسم از چنین مرد افسانه‌یی نام گرفته باشد ؟

Hellas - در زمان خیلی پیش ، نام بخشی از Thessalie بوده (کناره باختری دریای اژه) ، گویند زمانی هم نام تکه‌ی میانی‌ی شبه جزیره یونان بوده ، اما هیچگاه نام همه سرزمین یونان نبوده است .

در سده نهم پیش از میلاد که یونانیان سه گروه بودند (Aiolos ها در شمال ، Jon ها در میان و Dorus ها در جنوب) ، نامی از Hellas در میانشان نبوده است . این میرساند که بخش Hellas مانند جاهای دیگر یونان نام و نشان نداشته است . پس نمیشود پذیرفت که هلنیسم از نام Hellas در آمده باشد .

Helena - در افسانه‌های یونان باستان آمده است که ، دختر Leda و Zeus بوده و از تخم پرنده بیرون آمده بوده است . شاعران یونان باستان او را زنی زیبا و بی وفا خوانده‌اند . نمیتوان پذیرفت که نام چنین زن افسانه‌یی بی وفا را بر فرهنگ

(امروز بخشی ست میان صحنه و سنقر) میرفتند و از آنجا رهسپار آتشکده آذر گشسب (آتشکده گشن اسب = اسب نو، در تخت سلیمان جنوب خاوری مراغه) میشدند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه نوشته است که . . . (اسکندر) در شهر زور رنجور شد و همانجا بمرد (ترجمه آثار الباقیه ، چاپ تهران ۱۳۲۱ صفحه ۶۰) .

پس از مردن اسکندر ، پهلان به سلوکیدها رسید که مرز خاوریشان تا کرمانشاه میرسیده است . در سال ۳۳۴/۳۵ که راه‌همدان به کرمانشاه (خور میش = خورمیهن = قرماسین پیش) به شاه آباد غرب (هلوان پیش) به مرز عراق ساخته میشد ، در نزدیکی کرمانشاه ، در مسیر راه ، مجسمه سنگی بزرگ «هرکول» پیدا شد که باید سامان مرز خاوری کشور سلوکیدها بوده باشد .

این راهم بررسی میکنم که : گویند خط یونانی همراه اسکندر به آسیای میانه رفته و خط درباری اشکانیان شده است . گروهی پا را از این هم فراتر نهاده و نوشته‌اند که در دربار اشکانیان به زبان یونانی گفتگو میشده (نوشته‌اند که زبان کجای یونان) . اینان خط روی سکه‌های اشکانی را خط یونانی میدانند . این هم مانند نوشته‌های اسکندرنامه‌ها باید بررسی شود زیرا :

القباي : یونانی ، لاتینی ، آرامی ، سریانی ، فارسی و عربی (القباي ابجد) همه‌گی از القباي فنیقی گرفته شده‌اند (کتابچه خط فارسی نوشته من ، چاپ تهران ۱۳۴۹ رابخوانید) . در آغاز یونانی‌ها هم از راست به چپ مینوشتند و خطشان تفاوت زیادی با خط آرامی و سریانی نداشته است . پس آنچه بر سکه‌های اشکانی نوشته شده ، میتواند خط سریانی (ارامی خاوری) باشد .

تازمانی که تاریخ فرهنگ : فنیقی‌ها ، آرامی‌ها ، سریانی‌ها ، هیتی‌ها ، میتانی‌ها و اورارتوها روشن نشود ، آنچه را که تاریخ نویسان باختری درباره فرهنگ یونان باستان نوشته‌اند ، نمیشود بی چون و چرا پذیرفت . گذشته از این ، تنها پیدا شدن چند سکه در جایی ، سروری کشور صاحب سکه را بر آنجا نمیرساند .

بزرگی گذاشته باشند .

Helios - یونانیان باستان او را خدای روشنی میدانستند که سوار بر اسبان سفید ، روزها در آسمان جولان میدهد و شب هنگام در زورق زرین به پایگاه نخستین خود باز میگردد . این همان « بیخ مهر » ایزد آریایی هاست که آنرا یونانی کرده اند .
 بیخ مهر ، ایزد ایرانیان و هندوان در زبان یونانی باستان Bacchus شده است .
 چون مهربان میگسار بودند ، یونانیان او را « خدای شراب » نامیدند .
 مهر نبرز (مهر شکست ناپذیر) را یونانیان باستان Helios invictus نامیده اند .
 آنچه امروز هلنیسم نامیده میشود ، فرهنگ پرمایه و درخشان مهربان بوده که از ایران زمین و کشور هیتی ها Hittit و میتانی های Mitanni آسیای کوچک به یونان رفته بوده است . این را تاریخدانان باختر وارونه نمایانده اند تا خود را وارث فرهنگ بزرگی کنند .

هلن قیل ، پیرو آئین مهر بوده است ، نه دوستدار یونان زیرا « یونان در هیچ زمان هلن نامیده نمیشده است » . اکنون که زمان برای این کار آماده است ، باید در تاریخ ایران « نو نگری » کنیم و آنرا از بدخواهی های بیگانگان پاک سازیم .

*

برهان سحرآمیز

دنباله

این نوشته آماده چاپ کردن بود که آگاهی یافتم ، استاد Fritz Schachermeyer تاریخدان هشتاد ساله اتریشی ، سالخورده ترین و پیشرو تاریخدانان تاریخ اروپای باستان ، کتابی در ۷۲۴ صفحه درباره « اسکندر بزرگ » نوشته که در چاپخانه آکادمی علوم اتریش در سال ۱۹۷۳ بچاپ رسیده است . از بچاپ رساندن نوشته ام خود داری کردم تا کتاب « اسکندر بزرگ » نوشته تاریخدان بنام اتریشی را بدست آوردم .

فصل هفتم کتاب (صفحه ۲۶۵ تا ۳۰۰) از براه افتادن اسکندر از Tyros در کنار دریای روم تا رسیدن او بر سر مرده داریوش سهیم نزدیک دامغان را خواندم و بررسی کردم که کوتاه شده آن را در زیر میخوانید .

به نوشته این کتاب ، اسکندر و سپاهش ، در پایان ماه مه ۳۳۱ پیش از میلاد از Tyros به سوی ایران براه افتاده اند و در ماه ژوئیه به کنار رود فرات رسیده اند . پس از گذر کردن از روی رود فرات ، در میانه سپتامبر خود را به کنار تند آب دجله

اسکندر و سپاهش در ماه اکتبر ۳۳۱ پیش از میلاد به میدان جنگ گوگه‌مله رفته‌اند، با داریوش سهیم و لشگریانش جنگ کرده‌اند و آنها را شکست داده‌اند، از میدان جنگ رهسپار اربیل شده‌اند، پس از چپو کردن خزانه داریوش سهیم و دارایی‌های لشگریانش و مردم سر راه، از اربیل از راه کرکوک به سوی بابل برافته‌اند. پس از گذر کردن از روی زاب کوچک و زاب بزرگ و دجله با پیمودن نزدیک به ۶۰۰ کیلومتر راه، از کنار دجله در شمال موصل به گوگه‌مله به اربیل به کرکوک به بابل (نزدیک هله امروز) رسیده‌اند.

اسکندر و سپاهش پس از ماندن بیش از یکماه (ماه نوامبر) در بابل، در آغاز دسامبر راهی شوش شده و پس از ۲۰ روز راه پیمایی، در پایان ماه دسامبر به شوش رسیده‌اند و از آنجا به سوی تخت جمشید رفته‌اند. به این حساب، اسکندر و سپاهش در پایان دسامبر ۳۳۱ و آغاز ژانویه ۳۳۰ پیش از میلاد در شوش بوده‌اند.

اسکندر و سپاهش با پیمودن ۷۰۰ کیلومتر راه میان شوش و تخت جمشید سرمای زمستان جنگ کنان، پیروزمند در آغاز ژانویه ۳۳۰ پیش از میلاد به تخت جمشید رسیده‌اند. استاد بزرگ تاریخ اروپای باستان دقت نکرده‌اند که، اسکندر و سپاهش نمی‌توانسته‌اند در آغاز ژانویه ۳۳۰ پیش از میلاد، هم در شوش و هم در تخت جمشید بوده باشند.

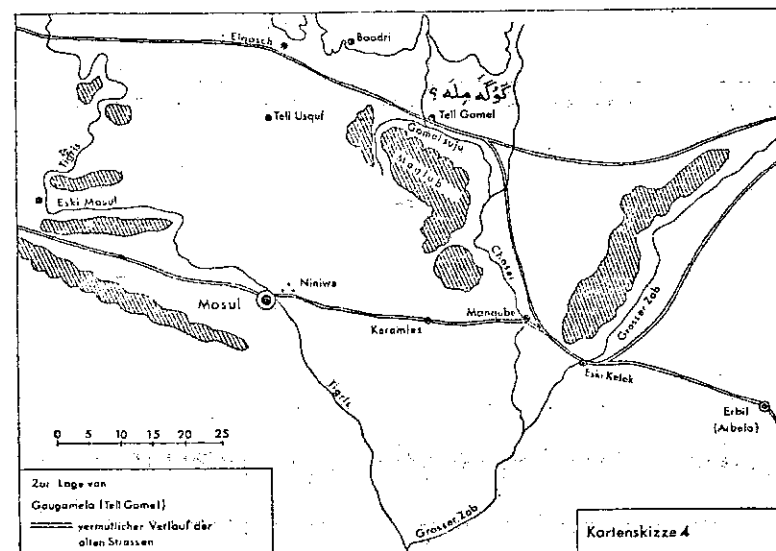
پس از چهار ماه ماندن در تخت جمشید (از ژانویه تا ماه مه ۳۳۰ پیش از میلاد)، اسکندر و سپاهش از راه Paraitakene به سوی اکباتان برافته‌اند. پس از رسیدن به اکباتان، اسکندر با جا گذاشتن سپاهیان پیاده خود، سواره با سواران زبده و از نفس انداختن اسب‌ها، بیش از سیصد کیلومتر راه را در یازده روز پیموده (روزی ۲۸ کیلومتر) و خود را به ری رسانیده است.

اسکندر از ری از راه دربند خزر؟ در میانه ژوئیه ۳۳۰ پیش از میلاد بر سر مرده داریوش سهیم رسیده است.

*

رسانیده و از آن گذر کرده‌اند و سپس از کنار دجله در شمال موصل، به سوی «گوگه‌مله» برافته‌اند.

تاریخدان بنام اتریشی که در نخستین جنگ جهانی افسر ارتش اتریش بوده و در آسیای کوچک خدمت کرده است، برای شناسایی بیشتر راه پیشروی اسکندر، پس از جنگ جهانی سفری به آسیای کوچک و ایران و افغانستان کرده، «گوگه‌مله» را تل Gomel امروزی میدانند. جای «تل گومل» در کنار آب گومل، در ۴۰ کیلومتری شمال خاوری موصل و ۷۰ کیلومتری شمال باختری اربیل است.



از کتاب «اسکندر بزرگ» نوشته استاد Schachermeyer چاپ ۱۹۷۳ صفحه ۲۶۸.

به نوشته این استاد تاریخ، اسکندر و سپاهش چهار ماهه خود را از Tyros به میدان جنگ گوگه‌مله رسانیده‌اند (صفحه ۲۶۷).

اسکندر را روز یکم اکتبر از خواب خوش و سنگین بامدادی بیدار کرده‌اند تا به میدان جنگ با داریوش سهیم برود.

من از راه دور به استاد Schachermeyer تاریخدان بزرگ تاریخ اروپای باستان درود میفرستم و از ایشان پوزش میخواهم و مینویسم که ، آنچه درباره سفر جنگی اسکندر مقدونی به ایران نوشته اند ، مانند اسکندرنامه های دیگر ، افسانه سرایی و قصه پردازی و نادرست است و نمیشود آن را پذیرفت ، به شرح نوشته شده دوزیر :
من پیشروی اسکندر را در ایران با مقیاس هایی که استاد نامبرده در کتاب ۷۲۴ صفحه ای خود درباره « اسکندر بزرگ » داده است میسنجم تا روشن شود که نوشته های این کتاب هم درباره سفر جنگی اسکندر به ایران و هندوستان مانند اسکندرنامه های دیگر بی پایه و مایه است .

استاد در صفحه ۲۶۷ کتابش نوشته است که : اسکندر و سپاهش از Tyros در کنار دریای روم تا میدان جنگ را بدون برخورد با دشمن ، چهار ماهه پیموده اند . راه پیموده شده نزدیک به هزار کیلومتر است ، پس پیشروی عادی اسکندر و سپاهش به سوی ایران ، روزانه ۸۳ کیلومتر بوده است (پیشروی جنگی نادرشاه به سوی هندوستان روزانه شش کیلومتر بوده است) .

استاد در صفحه ۲۹۸ کتاب «اسکندر بزرگ» نوشته است که : اسکندر سربازان پیاده خود را جا گذاشت و خود سواره به دنبال داریوش سهیم تاخت و با از نفس انداختن اسبان ، بیش از سیصد کیلومتر راه را یازده روزه پیمود تا به ری رسید . پس تندترین پیشروی سواره اسکندر از روزی ۲۸ کیلومتر بیشتر نبوده است .

راه پیموده شده اسکندر و سپاهش از میدان جنگ گوگهمله به اریل به کرکوک به بابل به شوش ، نزدیک به هزار کیلومتر است . زمان پیمودن این هزار کیلومتر راه را مانند هزار کیلومتر راه از Tyros تا میدان جنگ گوگهمله ، چهار ماه میگیریم . به این چهار ماه بیش از یکماه مانند اسکندر و سپاهش را در بابل میافزایم که می شود پنج ماه . به این پنج ماه باید ، روزهای جنگ کردن اسکندر یا داریوش سهیم که

یکی از بزرگترین جنگهای باستانی بوده ، همچنین روزهای چپو کردن اسکندر و سپاهش را در اریل و ، روزهایی که اسکندر در راه بابل به شوش سازمان سپاهش را نو کرده (که من آنها را رویهم کمتر از یکماه گرفته ام) افزوده شود . به حساب بالا که با مقیاس های اسکندرنامه استاد Schachermeyer حساب شده است ، اسکندر و سپاهش نمیتوانسته اند زودتر از شش ماه یعنی زودتر از آغاز ماه آوریل سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد به شوش رسیده باشند . این حساب با نوشته های کتاب استاد سه ماه اختلاف دارد ، ایشان اسکندر و سپاهش را در پایان دسامبر ۳۳۱ ی پیش از میلاد به شوش رسانیده اند که شدنی نبوده است .

استاد در صفحه ۲۸۴ کتابش نوشته است که اسکندر و سپاهش در آغاز دسامبر ۳۳۱ ی پیش از میلاد از بابل رهسپار شوش شده و پس از بیست روز راه پیمایی ، در پایان دسامبر ۳۳۱ ی پیش از میلاد به شوش رسیده اند .

همین استاد در صفحه ۲۹۱ همین کتاب نوشته است که اسکندر و سپاهش چهار ماه ، از ژانویه تا ماه مه سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد در تخت جمشید مانده اند .

این دو تاریخ را برابر هم میگذارم ، نتیجه می شود که : گرفتن شوش و چپو کردن آنجا ، بتخت نشستن اسکندر ، خسته گی در کردن سپاهیان ، پیمودن هفتصد کیلومتر راه از شوش تا تخت جمشید ، عقب نشینی از میدان جنگ ، برگزیدن راه دیگر برای رسیدن به تخت جمشید و گرفتن تخت جمشید ، همه و همه این کارها را اسکندر با سپاهش ده روزه (از پایان دسامبر ۳۳۱ ی پیش از میلاد تا آغاز ژانویه ۳۳۰ ی پیش از میلاد) انجام داده است . این نمونه تاریخی است که اروپائیان برای مانوخته اند .

این استاد و همه اسکندرنامه نویسان و اسکندرشناسان ، نوشته اند که : اسکندر و سپاهش ۳۳۰ کیلومتر راه از کنار دجله به میدان جنگ گوگهمله به اریل به کرکوک به بابل به شوش به تخت جمشید به اکباتان به ری به دربند خزر به نزدیکی دامغان بر سر مرده داریوش سهیم را در نه ماهه ونیم پیموده اند . (از نخستین روز اکتبر سال ۳۳۱ تا

میانه ژوئیه سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد) .

از این نه ماه ونیم باید کاسته شود : يك ماه ماندن در بابل و چهار ماه خسته گی در کردن در تخت جمشید ، همچنین روزهای جنگ کردن در گوگمله و چپو کردن در ازیل و نو کردن سازمان سپاه در راه بابل به شوش و چپو کردن شوش با بتخت نشستن اسکندر در شوش ، که من همه اینها را رویهم یکماه گرفته ام . با کاستن این شش ماه از نه ماه و نیم ، میماند سه ماه ونیم برابر با ۱۰۵ روز . یازده روز از این ۱۰۵ روز را اسکندر سواره و شتابان از اکباتان به ری تاخته است . پس باید ۳۰۰۰ کیلومتر راه مانده را در ۹۴ روز یعنی روزی ۳۲ کیلومتر پیموده باشند . این کار شدنی نبوده است ، تند ترین راه پیمایی اسکندر ، سواره و با از نفس انداختن اسبان ، روزی ۲۸ کیلومتر بوده است (از اکباتان تا ری ۳۰۰ کیلومتر راه ، در یازده روز) که روزی چهار کیلومتر از پیشروی اسکندر از کنار دجله تا نزدیکی دامغان کمتر است . راه پیمایی روزی ۳۲ کیلومتر ، ۵۳ برابر پیشروی نادر شاه در جنگ هندوستان است . اینرا نمیشود به هیچ روی پذیرفت .

به حساب دیگر :

اسکندر و سپاهش ، بدون برخورد با پایداری دشمن ۱۰۰۰ کیلومتر راه از Tyros تا کنار دجله را چهار ماهه پیموده اند . با این مقیاس ، باید ۳۰۰۰ کیلومتر از راه میان دجله تا نزدیکی دامغان بر سر مرده داریوش را دوازده ماهه پشت سر گذاشته باشند . به این دوازده ماه افزوده میشود : یازده روز راه پیمایی سواره اسکندر از اکباتان تا ری + یکماه ماندن در بابل و چهار ماه ماندن در تخت جمشید + روزهای جنگ کردن با داریوش سهیم و چپو کردن اریل و نو کردن سازمان سپاه در راه بابل به شوش و چپو کردن شوش و بتخت نشستن اسکندر در شوش ، که من همه را رویهم یکماه گرفته ام . این شش ماه و یازده روز با دوازده ماه حساب شده در بالا ، میشود

هجده ماه و یازده روز . پس اسکندر نمی توانسته زود تر از هجده ماه و یازده روز بر سر مرده داریوش سهیم رسیده باشد که ، نه ماه دیرتر از تاریخیست که همه اسکندرنامه ها نوشته اند یعنی در آغاز ماه آوریل ۳۲۹ پیش از میلاد و ، نه آنچور که استاد Schachermeyer و اسکندرنامه نویسان دیگر نوشته اند « میانه ماه ژوئیه سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد . »

شگفتا ! چرا باید دانشمندی بزرگ و سالخورده ، در عصر شکافتن اتم و تسخیر فضا ، نسنجیده نوشته های نادرست افسانه سرایان اسکندر را به نام تاریخ نویسی کند و بدتر از این ، آکادمی علوم کشور با فرهنگ اتریش آنرا بچاپ برساند . سالها بررسی من درباره یورش اسکندر مقدونی به ایران ، که کوتاه شده آنرا خواندید ، به اینجا رسید که :

سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان ، بزرگترین دروغ تاریخ است .

من بر آنم که در این کار هدف ویژه ای بوده که هنوز هم دنبال میشود . برای من روشن است که ، سیاست استعماری امپراتوری انگلستان در دوسده گذشته ، تلاش فراوان کرده است تا روحیه مردم خاور زمین را ضعیف کند . در این راه ، امپراتوری انگلستان از افسانه اسکندر مقدونی تاریخ ساخته و ، با گرز اسکندر مقدونی بر سر مردم استعمار زده خاور نزدیک ، خاور میانه و هندوستان کوبیده تا به مردم مصر ، عربستان ، آسیای کوچک ، ایران ، افغانستان ، و ارارود (ماوراءالنهر) و هندوستان بفهماند که ، از دو هزار و چند صد سال پیش شکست خورده و نوسری خورده و فرمانبردار اروپائیان بوده اند . پس سروری و فرمانروایی اروپائیان بر آنها ، کار تازه ای نیست . باید بی چون و چرا پذیرفت که کامیاب هم شده است ، جوری که افسانه کشور ستانی اسکندر مقدونی ، از ایران تا هندوستان ،

از بدیهیات تاریخ شده است .

تاریخ سرپرسی سایکس ، سردار ، سیاستگر و تاریخدان انگلیسی، همچنین نوشته‌ها و سفرنامه‌های « سر آرل شتین Stein » را درباره اسکندر مقدونی بخوانید، تا به درستی نوشته من پی ببرید .

فشرده این نوشته

از بررسی اسکندرنامه‌ها ، جاها و زمان انجام گرفتن جنگها ، برایم روشن شد که پیشروی اسکندر و سپاهش در ایران زمین باید چنین بوده باشد :

داریوش سهیم ، به جنگ اسکندر مقدونی تا گرانیک و ایسوس نرفته است زیرا در آغاز کار ، اسکندر کسی نبوده و نام و نشانی نداشته است . پس از برگشتن اسکندر از مصر ، که زر و زوری پیدا کرده و جهانشناس شده و آهنگ ایران کرده بوده که « بیاید به ایران که جوید نبرد » ، داریوش سهیم به جلوگیری از پیشروی اسکندر رفته است . در پیرامون اربیل سپاهیان اسکندر بالشگریان داریوش جنگیده‌اند . به نوشته ابوریحان بیرونی ، داریوش سهیم را رئیس نگهبانانش کشته است . پس از کشته شدن داریوش ، کشور ایران بی سر و سرپرست شده و همه پایداری‌ها درهم شکسته و اسکندر به آسانی بر کشور دارا چیره شده و راه شوش را در پیش گرفته است . اسکندر از راه شاهی ، بی آنکه به بابل برود يك راست به شوش رفته ، زیرا زمان برای رفتن او و سپاهش به بابل و از آنجا به شوش رسا نبوده است .

اسکندر و سپاهش پس از چپو کردن شوش و خسته‌گی در کردن ، در آغاز زمستان که هوای خوزستان و بهبهان گرم نیست ، به سوی تخت جمشید براه افتاده‌اند و تا کهگیلویه پیش رفته‌اند . در کهگیلویه با پایداری سرسختانه مردم آن دیار به

ویژه ، ممسن‌ها ، ممسنی‌های امروزی (مهمسان : مه = بزرگ + مس = بزرگ + آن ، بزرگ بزرگان) روبرو شده‌اند . چون نتوانسته‌اند پیش بروند ، شکست خورده عقب نشینی کرده‌اند .

پس از عقب نشینی ، اسکندر سپاهیان خود را دو ستون کرده ، یکی را با خود برداشته و از راهی که آمده بوده برگشته ، ستون دیگر را دنبال رود زهره که در کنار خلیج فارس رود هندیان نام دارد به کنار خلیج فارس فرستاده است . این ستون از کنار خلیج فارس به هند رفته است .

هند ، تاسده سهیم هجری ، نام جنوب خوزستان امروزی بوده است . اسکندر شناسان برای آنکه افسانه سفر جنگی اسکندر را به هندوستان رویداد تاریخی جلوه دهند ، هند جنوب خوزستان را هندوستان (کشور هندوها ، نامی که انگلیسی‌ها به این شبه قاره داده‌اند) و خورموسی را به جای مصب پنجاب گرفته‌اند .

اسکندر و سپاهش از رود آرابوس (شط العرب امروزی) گذشته به سرزمین آرییت (جنوب عراق ، شمال عربستان و کویت امروزی) رفته‌اند . از سرزمین آرییت به اورتیان (اور و اوروک ، دو شهر بزرگ سومر ، در جنوب بابل و کنار فرات بودند) رفته و از آنجا رهسپار بابل شده‌اند . از بابل به سوی راه شاهی رفته‌اند و در راه شاهی به شهر زور رسیده‌اند . شهر زور ، امروز آبادی کوچکی است در کردستان عراق در مرز ایران ، میان پاوه و حلبچه (در خاک عراق) . به نوشته ابوریحان بیرونی ، اسکندر مقدونی ، در شهر زور مرده است .

تهران : بهمن ماه ۱۳۵۳

احمد حامی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library